ناسخ التواریخ

عثمان بن عفان

تألیف

محمّدتقی لسان الملک سپهر

به اهتمام

جمشید کیان فر

انتشارات اساطیر

۴۲۶

فهرستنویسی پیش از انتشار کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

سپهر، محمدتقی بن محمدعلی، ۱۲۱۶ - ۱۲۹۷ ق
ناسخ‌التواریخ: تاریخ عثمان بن عفان / تالیف میرزا محمدتقی لسان الملک سپهر؛ به اهتمام جمشید کیان‌فر. -- تهران: اساطیر، ۱۳۸۴.
۲۶۴ ص. (انتشارات اساطیر ۴۲۶)
ISBN 964-331-305-0
ISBN 964-331-788-0 (دوره)
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
۱. عثمان بن عفان، ۴۷ قبل از هجرت -- ۳۵ ق. ۲. خلفای راشدین. ۳. اسلام -- تاریخ. الف. کیان‌فر، جمشید، ۱۳۳۰ - ، مصحح. ب. عنوان.
۲ ن ۲ س / ۳۱ BP ۲۹۷/۹۴۶۶
کتابخانه ملی ایران ۱۳۸۴ م۸۴-۱۱۱۷۰

انتشارات اساطیر

ناسخ‌التواریخ: عثمان بن عفان
تألیف: محمدتقی لسان‌الملک سپهر
به اهتمام: جمشید کیان‌فر
چاپ اول: ۱۳۸۴
حروفچینی: مسعود
لیتوگرافی و چاپ: دیبا
تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه
شابک: ۰-۳۰۵-۳۳۱-۹۶۴
حق چاپ محفوظ است.

نشانی: میدان فردوسی، اول ایرانشهر، ساختمان ۱۰
تلفن: ۸۳۰۰۱۴۸، ۸۸۲۱۴۷۳ نمابر: ۸۳۰۱۹۸۵

فهرست مطالب

ذکر مجلس شوری بعد از قتل عمر بن الخطّاب در امر خلافت به روایت اهل سنّت و جماعت ۱
نهی عباس علی (ع) را از مجلس شوری ۳
جلوس عثمان بن عفان بعد از انجام مجلس شوری بر مسند خلافت در سال بیست و چهارم هجری ۱۱
روایت جندب بن عبدالله ۱۳
ذکر مناشدهٔ علی (ع) با اهل شوری به روایت مردم شیعی ۱۷
ذکر اشعار جماعتی از شعراکه بر نصّ وصایت علی (ع) انشادکرده‌اند ۲۸
ابتدای حکومت عثمان بن عفان و مسامحت او در احکام شرعیه در سال بیست و چهارم هجری ۳۳
ذکر مأمور داشتن عثمان عمال خویش را به ولایات و ثغرهای مملکت ۳۵
سنةالرّعاف ۳۷
وفات سراقة بن مالک ۳۷
جلوس قاویاوقوی‌خان در مملکت ترکستان و تبت در سال بیست و چهارم هجری ۳۸
جلوس کاوزو در مملکت چین در سال بیست و چهارم هجری ۳۸
وزارت مروان بن حکم برای عثمان بن عفان در سال بیست و چهارم هجری ۳۸
ذکر احوال ضابی شاعر در سال بیست و چهارم هجری ۳۹
ذکر وقایع سال بیست و پنجم هجری مطابق سال دوم خلافت عثمان ۴۳
حکومت ولید بن عقبه درکوفه ۴۳
سفر ولید بن عقبه به آذربایجان ۴۴
ارتداد مردم اسکندریه و سفر عمرو بن عاص به آنجا ۴۵
جنگ حبیب بن مسلمه با مرزبان و سپاه روم ۴۵
وسیع کردن عثمان مسجدالحرام را ۴۷

سفر سلمان بن ربیعه به ارمینیه و قتل مسلمانان در ممالک خزر در سال بیست و پنجم هجری ۴۷
حکومت عبدالله بن سعد در سال بیست و پنجم هجری ۵۰
ذکر سلطنت جیل ملقب به گاوباره در مملکت مازندران در سال بیست و پنجم هجری ۵۲
وقایع سال بیست و ششم هجری و سفر عثمان بن ابی‌العاص به فارس در سال سیم خلافت عثمان ۵۳
وقایع سال بیست و هفتم هجری و فتح افریقیه در سال چهارم خلافت عثمان ۵۴
حرب‌العبادله ۵۷
فتح مملکت اندلس که امروزش اسپانیول گویند به دست مسلمانان هم در سال بیست و هفتم هجری بود ۵۹
وقایع سال بیست و هشتم هجری مطابق سال پنجم خلافت عثمان ۶۱
غارت کردن اهل حبشه مسلمین را ۶۱
فتح جزیره قبرس ۶۲
فتح جزیره روذس ۶۵
فتح صقلیه ۶۶
فتح جزیرهٔ ارواد ۷۰
ذکر عزل ابوموسی اشعری و نصب عبدالله بن عامر در بصره در سال بیست و هشتم هجری ۷۱
عزل و نصب عمال عثمان ۷۳
سفر کردن عبدالله بن عامر به فارس و خراسان در سال بیست و هشتم هجری ۷۴
فتح خراسان به دست عبدالله بن عامر ۷۵
فتح سجستان ۷۷
جنگ جوزجانان ۷۷
حکومت احنف بن قیس در خراسان ۷۸
عمال عثمان در خراسان ۷۹
جلوس شنسب بن جرمک در مملکت غور در سال بیست و هشتم هجری ۸۰
سیامک ۸۰

سهراب بن سیامک ۸۳
ضحاک بن شیدسب ۸۴
سفیدسب بن ضحاک ۸۴
سامند بن سفیدسب ۸۴
فرعون بن سفیدسب ۸۵
بسطام ۸۶
شنسب بن جرمک ۸۷
بنای عمارت قصر عثمان در مدینه در سال بیست و هشتم هجری ۸۷
مناظره عثمان با ابن عباس ۹۱
وقایع سال بیست و نهم هجری و حج گذاشتن عثمان با احیای بعضی از آداب جاهلیت ۹۴
رجم زن جهنی ۹۵
وقایع سال سی‌ام هجری و خمر خوردن ولید بن عقبه و عزل او از کوفه ۹۶
سفر سعید بن عاص به جرجان و طبرستان ۹۸
افتادن انگشتری پیغمبر به چاه اریس ۹۹
برآمدن مؤذن بر مکان بلند ۱۰۰
وفات حاطب بن بلتعه ۱۰۰
جمع قران و سوختن سایر قرآن‌ها به حکم عثمان بن عفان ۱۰۰
وقایع سال سی و یکم هجری و رزم معویه با پادشاه روم در بحر در موضع ذات‌الصّوار ۱۰۳
وقایع سال سی و دوم هجری و مقاتله قارن با مسلمین و جلوس او در خراسان ۱۰۶
ملوک آل قارن ۱۰۶
وفات عباس عبدالمطّلب ۱۰۸
وفیات ۱۰۸
ذکر ابتدای پستی گرفتن دولت عثمان در سال سی و دوم هجری ۱۰۸
وفات عبدالرحمن بن عوف ۱۱۰
وفات ابوطلحه انصاری ۱۱۰

روز قتل عثمان ۲۰۱
ذکر ازواج و اولاد عثمان بن عفان ۲۰۳
پسران عثمان ۲۰۳
دختران عثمان ۲۰۴
ذکر اسامی عمال عثمان که هنگام قتل او بر سر عمل بودند ۲۰۴
ذکر مطاعن عثمان بن عفان ۲۰۵

بسم الله الرحمن الرحیم

ذکر مجلس شوری
بعد از قتل عمربن‌الخطّاب در امر خلافت
به روایت اهل سنّت و جماعت

درکتاب عمربن‌الخطّاب بدین قصّه اشارتی رفت که چون عمر به دست ابولؤلؤ جراحت یافت و دانست روی سلامت نخواهد دید گفت: آن هنگام که رسول خدا از جهان می‌شد از علی‌بن‌ابیطالب، و عثمان‌بن‌عفّان، و عبدالرحمن‌بن‌عوف، و زبیربن‌العوّام، و طلحة‌بن‌عبیدالله، و سعدبن‌ابی‌وقاص خشنود بود، بعید نیست اگر از این شش تن یکی امامت امت کند و امر خلیفتی به دست گیرد.

پس این شش تن را حاضر ساخت و نخستین چنان که در ذیل قصّهٔ وفات عمر به شرح رفت ساحت هر یک را برای تملیک خلافت به عیبی و نقصانی مکدّر ساخت، آنگاه فرمود که: چون مرا به خاک سپردید بر شماست که سه روز مجلسی بسازید و کار به شوری کنید و یک تن را به خلیفتی بردارید. و در این سه روز صهیب‌بن‌سنان مولی عبدالله‌بن‌جذعان که نسب به قبیله ربیعة‌بن‌نزار می‌برد با مردم نماز می‌گزارد تا آنگاه که امام جماعت شناخته گردد.

پس ابوطلحه‌انصاری را طلب کرد و گفت: از پس مرگ من پنجاه تن از ابطال رجال انصار را با شمشیرهای آخته ملازمت خویش فرمای و این شش تن را در مجلسی جای ده و پسر من عبدالله حاضر آن مجلس می‌شود و نگران سخن می‌باشد لکن او را در امر خلیفتی مدخلتی نیست و جز عبدالله را در آن مجلس راه نخواهد بود.

اگر پنج تن اتفاق کردند و یک تن نفاق آغازید آن یک را گردن بزن، و اگر چهار کس متفق شدند و دو کس منحرف گشت آن دو کس را عرضه دمار ساز، و اگر سه

کس به جانبی رفت و سه کس به جانبی آن سوی که عبدالرحمن [ابن عوف] می‌رود بر صواب است، آن سه کس که بر طریق خلاف می‌رود با تیغ کیفر کن، و اگر سه روز سپری شد و هیچکس را اختیار نکردند هر شش تن را با تیغ درگذران تا مسلمانان از بهر خود هر که را خواهند به خلیفتی بردارند. آنگاه مقدادبن‌اسود را گفت: تو را بر ابوطلحه می‌گمارم تا این کار را چنان که گفتم ساخته کند و مهاجر و انصار را بر این جمله گواه گرفت.

چون سخن به پای رفت اهل شوری از نزد عمر بیرون شدند و هر کس طریق سرای خویش گرفت. عبّاس‌بن‌عبدالمطّلب با علی علیه‌السلام می‌رفت پس علی با عباس فرمود: سوگند با خدای که این کار از ما بیرون شد.

عباس گفت: از کجا گوئی؟

فرمود: مگر ندانستی سخن عمر را که گفت:

> از آن سوی روید که عبدالرحمن می‌رود، عبدالرحمن پسر عم عثمان است و با او سمت مصاهرت دارد، چه ام‌کلثوم دختر عقبة‌بن‌ابی‌معیط که به شرط زنی در سرای عبدالرحمن است با عثمان از جانب مادر خواهر است و اروی دختر کُریز مادر عثمان و مادر ام‌کلثوم است و به زیادت رسول خدا میان عثمان و عبدالرحمن عقد مواخاة بست، لاجرم او هرگز جانب عثمان را فرو نگذارد و نگران او باشد. گرفتم که از این جماعت دو تن جانب ما بگیرند هم فایدتی نبخشد و حال آنکه گمان نکنم مگر یک تن که دل به سوی ما دارد.
>
> و بر زیادت عمر خواست تا بنماید که عبدالرحمن را در نزد او فضیلتی بر ماست سوگند با خدای که از بهر او این اندیشه راست نیاید چنان که متقدمین ایشان را بر پیشینیان ما فضلی نبود، خداوند ایشان را بر ما فضیلت ندهد، اگر عمر به سلامت می‌جست او را آگهی می‌دادم از شورای او آنچه از این پیش از بهر ما خواست و آنچه کنون خواهد همانا این قوم به تمامت بر آنند که این امر را از ما بگردانند، سوگند با خدای که مرا رغبتی در خلافت نیست الا آنکه همی‌خواهم عدل را آشکار کنم و مردم را در خذلان ضلالت نگذارم.

سهل‌بن‌سعدالانصاری گوید: من از قفای علی و عباس می‌رفتم و این کلمات می‌شنیدم ناگاه علی روی بگردانید و مرا دیدار کرد، چنان فهم کردم که او را اصغای من ناگوار افتاد، گفتم: یا اباالحسن سوگند با خدای هرگز این کلمات را تذکره نکنم و چندانکه علی زنده بود با کس نگفتم.

نهی عباس
علی ﷺ را از مجلس شوری

بالجمله چون عمر جای بپرداخت اهل شوری در سرای فاطمه خواهر اشعث‌بن‌قیس مجلس بساختند و ابوطلحهٔ انصاری با پنجاه کس از انصار شاکی‌السّلاح بر دَر سرای جای کرد. فَقالَ العبّاسُ لِعَلیٍّ لاتَدخُل مَعَهُم و اَرفَع نَفْسَکَ عَنهُم ذَهَبَ الْامرُ مِنَّا، الرّجُل یُریدُ ان یَکُون الامرُ فی‌عثمان. عباس با علیّ مرتضی گفت: با این جماعت حاضر مجلس شوری مشو، و خویشتن را از این گروه دور می‌دار زیرا که عمر از ترتیب این جماعت کار خلافت را بر عثمان واجب داشته.

فَقالَ عَلِیٌّ: و أَنَا أَعْلَمُ ذٰلِکَ وَلٰکِنِّی أَدْخُلُ مَعَهُمْ فِی الشّوریٰ لِأَنَّ عُمَرَ قَدْ أَهَلَّنِی الْانَ لِلْخَلافَةِ و کانَ قَبْلُ یَقُولُ إِنَّ رَسُولَ اللهِ قالَ إِنَّ النُّبُوَّةَ وَ الْإِمامَةَ لاٰ یَجْتَمِعانِ فی بَیْتٍ فَأَنَا أَدْخُلُ فی ذٰلِکَ لِأُظْهِرَ عَلَی النّاسِ مُناقَضَةَ فِعْلِهِ لِرَوایَتِهِ. علی گفت: من نیز دانسته‌ام که عمر این کار را از بهر عثمان داشته لکن به مجلس شوری حاضر می‌شوم تا مردم را بیاگاهانم که عمر آن روز که از رسول خدای روایت می‌کرد که نبوّت با خلافت در یک خانه جمع نمی‌شود سخن او استوار نبود، چه امروز مرا لایق خلافت دانسته و از اصحاب شوری شمرده، کردار او بیرون گفتار اوست اکنون واجب می‌آید که آن حدیث را بر رسول خدا به دروغ بسته و اگر نه بی‌فرمانی پیغمبر کرده.

فَقالَ [عَلی] ﷺ: أَما إِنّی أَعْلَمُ أَنَّهُمْ سَیَقُولُونَ عُثْمانَ وَ لَیُحْدِثُنَّ الْبِدَعَ وَ الْأَحْداثَ وَ لَئِنْ بَقِیَ لَأُذَکِّرَنَّکَ وَ إِنْ قُتِلَ أَوْ ماتَ لَیَتَدا وَ لُونَها بَنُو أُمَیَّةَ بَیْنَهُمْ وَ إِنْ کُنْتَ حَیّاً لَتَجِدُنی حَیْثُ تَکْرَهُونَ. پس علی فرمود: همانا دانسته‌ام این خلیفتی مر عثمان را دهند و بدعتها در دین بیاورند، اگر عثمان بپاید می‌نمایم تو را تا کردار او را دیدار کنی و اگر

کشته شود یا بمیرد این خلافت را بنی‌امیه دست به دست برند و اگر تو زنده باشی خواهی نگریست مرا بدانسان که بر شما ناگوار باشد. آنگاه بدین شعر تمثل فرمود.

حَلَفْتُ بِرَبِّ الرّاقِصاتِ عَشِیَّةً غَدَوْنَ خِفافاً یَبْتَدِرْنَ الْمُحَصَّبا
لَیَحْتَلِبَنْ رَهْطُ بْنِ یَغْمُرَ غُدْوَةً نَجِیعاً بَنُو الشُّدّاخِ وَرْداً مُصَلَّباً

مع‌القصّه علی علیه‌السلام حاضر مجلس شوری گشت و کار به سخن افتاد، بعضی در طلب دین و برخی در طلب دنیا اوداج[1] گردن ممتلی ساختند و بانگ در بانگ درانداختند، عبدالرحمن‌بن‌عوف گفت: ای جماعت سخنی خواهم گفت اگر بشنوید تا بگویم.

گفتند: بگوی.

گفت: چنان می‌بینم که کار شما به منازعت و مناجزت انجامد چه هر یک سخن به غرض کنید و کار به سوی خویشتن همی‌کشید از خدای بترسید و غرض به یک سو نهید، شما امامان امّتید از مخالفت شما در میان امّت مخاصمت افتد شمشیرها آهیخته گردد خون‌ها ریخته شود از هوای دل بپرهیزید و کار برگردن یک تن افکنید و عهد بر او استوار بندید باشد که اینکار نیکو به مخلص رسد.

چون این سخنان به دلخواه عثمان می‌رفت و عبدالرحمن را پشتوان خویش می‌دانست گفت: پسر عوف سخن به صواب کرد.

آنگاه عبدالرحمن بانگ برداشت که کیست آنکه حق خود را به دیگری بذل کند و از این کار بیرون شود؟

طلحة بن عبیدالله دانسته بود که مردم از علی و عثمان عدول نخواهند کرد و او را به خلیفتی برنخواهند داشت و این طلحه از قبیله بنی تیم بود و پسر عمّ ابی‌بکر بود و میان بنی‌هاشم و بنی‌تیم از بهر آنکه ابی‌بکر متصدّی امر خلافت گشت نهفته کار به عداوت می‌رفت، لاجرم طلحه به اضعاف جانب علی و تقویت امر عثمان گفت: من حق خود را به عثمان بخشیدم و از مجلس شوری بیرون شد.

زبیربن‌العوام که پسر صفیّه دختر عبدالمطّلب و پسر عمّه علی بود چون این بدید برخاست و گفت: من حق خویشتن به علی بخشیدم.

سعدبن‌ابی‌وقّاص از یک سوی با عبدالرحمن از یک قبیله بودند چه هر دو نسب

---

۱. اوداج: یعنی رگهای گردنشان سطبر شد.

بـه قـبیله بـنی‌زهره بـرند و از دیگـر سـوی مـادر سـعدوقّاص، حـمنه دخـتر سفیان‌بن‌امیّه‌بن‌عبدشمس بود و صنادید آن قوم و اخوال او به دست علی مقتول گشت دل با علی صاف نداشت پس حق خود را به عبدالرحمن بخشید.

این وقت سه کس به جای ماند عبدالرحمن روی با علی و عثمان کرد و گفت: شما کدام یک خود را از خلافت خلع می‌کنید؟

هیچ یک پاسخ ندادند.

گفت: رضا می‌دهید که من خود را از خلافت خلع کند و از حق خود درگذرم به شرط که در میان شما دو تن هر یک را اختیار کنم آن دیگر اطاعت کند؟

عثمان گفت: من پذیرفتم و رضا دادم هر که را خواهی اختیار می‌کن.

علی ﷺ چون شناخته داشت که عبدالرحمن کار به هوای نفس می‌راند رضا نمی‌داد، ابوطلحه گفت: یا علی راضی باش بدانچه عبدالرحمن در میان تو و عثمان حکم کند.

عـلی گـفت: بـه شـرط کـه عـبدالرحـمن خـدای را در مـیان بـبیند و مـلاحظه خویشاوندی و مصاهرت عثمان را نکند و رضای خدا و خیر امت را از دست فرو نگذارد.

عبدالرحمن سوگند یاد کرد که چنین کنم.

پس این کار به حکومت عبدالرحمن به خاتمت آمد و از مجلس شوری بیرون شدند و آن سه روزکه مهلت داشتند عبدالرحمن با مهاجر و انصار سخن به شوری کرد و مردم را بر خلافت عثمان یک جهت ساخت، اما قریش بیرون بنی‌هاشم به سبب آن قتلی که به دست علی رفته بود به خلافت عثمان رغبت داشتند و در معنی باعلی صاحب ثار و خونخواه بودند و انصار جماعتی که دنیاپرست بودند معلوم داشتند که درکار دنیا از علی بهره نتوان گرفت و او کار جز به حق نکند الّا عددی شمرده که خدای پرست بود کس خلافت علی را دوست نمی‌داشت.

بالجمله روز سیم عبدالرحمن به مسجد آمد و مهاجر و انصار را حاضر ساخت تا با علی و اگر نه با عثمان بیعت کند. مردم گروه گروه یکدیگر را کوس زنان بایستادند چنان که نفسها دیر برمی‌آمد و سینه‌ها تنگ می‌شد، این وقت مقدادبن‌اسود از میان جماعت فریاد برداشت که: ایُّها النّاسُ اسمَعُوا ما اَقُول آنا المِقدادبن عَمروٍ وَ اِنّکُم اِنْ

بایَعتُم عَلِیّاً سَمِعنا و اَطَعنا و اِن بایَعتُم عُثمانَ سَمِعنا وَ عَصَینا یعنی: اگر با علی علیه‌السلام بیعت کنید اطاعت خواهیم کرد و اگر با عثمان بیعت کنید اجابت نخواهیم نمود.

این وقت عبدالله‌بن‌ابی‌ربیعة‌بن‌المغیرةالمخزومی ندا در داد که: اَیُّها النّاسُ اِنَّکُم اِن بایِعتُم عُثمان سَمِعنا و اَطَعنا و اِن بایَعْتُم عَلِیّاً سَمِعنا و عَصَینا. گفت: اگر با عثمان بیعت کنید رضا دهیم و اگر نه اطاعت نخواهیم کرد.

مقداد گفت: ای دشمن خدا و رسول و خصم کتاب‌الله از مانند تو کس صلحای امت اصغای سخن نخواهند کرد.

عبدالله در پاسخ گفت: کجا مانند تو کس داخل در امر قریش تواند شد.

این وقت عمار یاسر فریاد برداشت که: اِن اَرَدتُم اَن لایَختلفَ المُسلِمُون فیما بَینَهُم فَبایِعُوا عَلیّاً. یعنی: اگر خواهید در میان مسلمانان اختلاف کلمه بادید نشود با علی بیعت کنید.

عبدالله‌بن‌سعدبن‌ابی‌سرح که برادر رضاعی عثمان بود و این آن کس است که در حضرت رسول خدای منصب دبیری داشت مرتد شد و به مکه گریخت و بعد از فتح مکّه پیغمبر خون او را هدر ساخت و به شفاعت عثمان دیگر باره مسلمانی گرفت و جان به سلامت برد، این هنگام بانگ در داد که: اَیُّها الملاءُ اِن اَرَدتُم اَن لایَختَلِفَ قُریشٌ فیما بَینَهُم فَبایِعُوا عُثمانَ.

علی علیه‌السلام روی با او کرد، فَقالَ: یا فاسِقُ یَابْنَ الْفاسِقِ! أَنْتَ مِمَّنْ یَسْتَنْصِحُهُ الْمُسْلِمُونَ أَوْ یَسْتَشیرُونَهُ فی أُمُورِهِمْ؟ فرمود: ای فاسق پسر فاسق تو چه کس باشی که مسلمانان در امور خود به استشارت و صواب دید تو کار کنند.

بالجمله رگها در گردنها سطبر شد و خون در بشره بدوید بانگها بالا گرفت آوازها خشن گشت، از میانه سعدبن‌ابی‌وقاص و اگر نه یک تن از بنی مخزوم به أعلی صوت فریاد کرد که: یا عَبدَالرّحمنِ افرَغ مِن اَمرِکَ وَ امضِ عَلی ما فی نَفسِک فَاِنَّهُ الصَّوابُ یعنی: ای عبدالرحمن از این کار بیرون آی و آنچه در خاطر نهاده‌ای به امضا رسان که پسندیده تو ستوده است.

عبدالرحمن فریاد کرد که: ای مردم خاموش باشید تا من آن رای که زده‌ام به کار برم. مردمان خاموش شدند.

عبدالرّحمن به نزدیک علی علیه‌السلام آمد فَقالَ عَلیکَ عَهدُاللهِ وَ میثاقُهُ و اَشَدُّ ما

اَخَذَاللهُ عَلی النَّبِیّنَ مِن عَهدٍ وَ میثاقٍ إنْ بایَعتُکَ لَتَعمِلَنَّ بِکتابِ الله وَ سُنَّةِ رَسُوله وَ سیرَةِ اَبی‌بَکرٍ وَ عُمَر. گفت: یا علی برگردن توست عهد و میثاق خداوند و سخت‌تر عهد و میثاق که خداوند از پیغمبران خویش ستد، اگر با تو بیعت کنم کار به کتاب خدا و سنت رسول کنی و روش ابی‌بکر و عمر را از دست فرو نگذاری.

فَقالَ عَلِیٌّ: بَلْ عَلیٰ کِتابِ اللهِ وَ سُنَّةِ رَسُولِه وَ اجْتِهادِ رَأْیی. علی فرمود: به کتاب خدا و سنّت رسول و اجتهاد خود کار کنم. و نام ابوبکر و عمر بینداخت.

عبدالرحمن دست از دست علی بازگرفت و به نزدیک عثمان آمد و دست او را بگرفت و آن کلمات را با عثمان گفت. فَقالَ عُثمانُ: نَعَم لا اَزُولُ عنهُ و لااَدعُ شَیئاً منهُ. عثمان گفت: فرمان پذیرم هرگز از این فرمان بیرون نشوم و هیچ دقیقه را فرو نگذارم.

دیگر باره عبدالرحمن به نزد علی آمد و همان سخنان بگفت و همان پاسخ شنید تا سه کرّت به نزد هر یک این کلمات اعادت کرد و همان جواب نخستین شنید و در هیچ کرّت علی تصدیق به سیره ابوبکر و عمر نکرد. پس در کرّت سیم ابوعبیده با عثمان گفت: دست فرا ده. عثمان دست بگشود و ابوعبیده با او بیعت کرد و گفت: من چنان دانستم که دل مردم به سوی عثمان است و با او بیعت کردم. پس مردمان با عثمان بیعت کردند.

علی ﷺ فرمود: یَابْنَ عَوْفٍ! لَیْسَ هذا بِأَوَّلِ یَوْمٍ تَظاهَرْتُمْ عَلَیْنا مِنْ دَفْعِنا عَنْ حَقِّنا وَ الْإِستیثارِ عَلَیْنا وَ طَریقَةٍ حَقٍّ تَرَکْتُمُوها. ای پسر عوف این اول روز نیست که شما بر ما غلبه جستید و ما را از حق خود دفع دادید و دیگری را بر ما اختیار کردید و از طریق حق بگشتید.

عمار یاسر فریاد برداشت که: یا مَعْشَرَ الْمُسْلِمینَ! إنّا قَدْ کُنّا وَ ما کُنّا نَسْتَطیعُ الْکَلامَ قِلَّةً وَ ذِلَّةً فَأَعَزَّنَا اللهُ بِدینِه وَ أَکْرَمَنا بِرَسُولِهِ فَالْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمینَ، یا مَعْشَرَ قُرَیْشٍ إلیٰ مَتیٰ تَصْرِفُونَ هٰذَا الْأَمْرَ عَنْ أَهْلِ بَیْتِ نَبِیِّکُمْ تَحَوَّلُونَهُ هٰهُنا مَرَّةً وَ هٰهُنا مَرَّةً ما أَنَا اٰمِنٌ أَنْ یَنْزِعَهُ اللهُ مِنْکُمْ و یَضَعَهُ فی غَیْرِکُمْ کَما نَزَعْتُمُوهُ مِنْ أَهْلِهِ و وَضَعْتُمُوهُ فی غَیْرِ أَهْلِهِ.

گفت: ای مسلمانان همانا ما بودیم چنان که به سبب قلّت و ذلّت قدرت سخن کردن نداشتیم، شکر خداوند را که ما را به دین خود و رسول خود عزیز و مکرم داشت. ای جماعت قریش چند سلطنتی که خداوند خاص پیغمبر و اهل او داشته

از خانه پیغمبر خود به دیگر جای نقل می‌دهید و هر روز یکی را به خلافت برمی‌دارید؟ من ایمن نیستم از اینکه خداوند این سلطنت را از شما باز گیرد و به دیگری دهد چنان که شما از اهلش گرفتید و جز اهلش را سپردید.

این وقت جز علی همه کس با عثمان بیعت کرده بود و او به تمام قوت بود. پس هاشم‌بن‌ولیدبن‌مغیره در پاسخ گفت: یَابْنَ سُمیّةَ لَقَد عَدَوتَ طَورَکَ وَ ما عَرَفتَ قَدرکَ ما اَنتَ و ما رَأتْ قُریشٌ لِاَنفُسِها اِنّکَ لَسْت فی شَیی ءٍ مِن اَمرِها وَ اَمارَتِها فَتَنَحَّ عَنها. ای پسر سمیّه همانا کردار خود را دیگرگون ساختی و قدر خود را نشناختی تو کجا و آنجا که قریش از بهر خویش مصلحتی اندیشیده باشند؟ تو آن مقام و مکانت نداری که در امر ایشان و امارت ایشان داخل شوی دور شو.

و قریش به اتفاق بر عمار بخروشیدند و او را بانگ زدند، عمار گفت: الحمدُلِلّهِ رِبِّ العالَمینَ مازالَ اَعوانُ الحقِّ أذِلّاءَ. همواره پشتوانان حق ذلیل‌اند. این سخن بگفت و بیرون شد.

پس علی ﷺ فرمود: أَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی اخْتارَ مُحَمَّداً مِنّا نَبِیًّا وَ ابْتَعَثَهُ إِلَیْنا رَسُولاً فَنَحْنُ أَهْلُ بَیْتِ النُّبُوَّةِ و مَعْدِنُ الْحِکْمَةِ و أمانٌ لِأَهْلِ الْأَرْضِ و نَجاةٌ لِمَنْ طَلَبَ إِنَّ لَنا حَقّاً إِنْ نُعْطَهُ نَأْخُذْهُ و إِنْ نُمْنَعْهُ نَرْکَبْ أَعْجازَ الْإِبِلِ و إِنْ طالَ السُّرىٰ لَوْ عَهِدَ إِلَیْنا رَسُولُ اللهِ عَهْداً لَأَنْفَذْنا عَهْدَهُ وَ لَوْ قالَ لَنا قَوْلاً لَجالَدْنا عَلَیْهِ حَتّٰی نَمُوتَ، لَنْ یُسْرِعَ أَحَدٌ قَبْلی إِلىٰ دَعْوَةِ حَقٍّ و صِلَةِ رحمٍ وَ عائِدَةِ کَرَمٍ، وَلا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ إِلاّ بِاللهِ الْعَلِی الْعَظِیمِ فَاسْمَعُوا کَلامی دَعُوا مَنْطِقی عَسىٰ أَنْ تَرَوْاً هٰذَا الْیَوْمِ تُنْتَضىٰ فِیهِ السُّیُوفُ و تُخانُ فِیهِ الْعُهُودُ حَتّىٰ یَکُونَ بَعْضُکُمْ أَئِمَّةً لِاَهْلِ الضَّلالَةِ و شِیعَةً لِأَهْلِ الْجَهالَةِ.

سپاس خداوند را که محمّد را از میان ما به نبوت برداشت و به رسالت به سوی ما فرستاد، پس مائیم اهل بیت نبوّت و معدن حکمت و امان خلق روی زمینیم و نجات آن کس که طریق حق جوید، همانا خلافت حق ماست اگر با ما گذارند ماخوذ داریم و اگر ما را دفع دهند بر این زحمت صبر کنیم اگر چه زمان به درازکشد، اگر عهدی از رسول خدای بر ما آید آن عهد بپای بریم و اگر فرمانی کند در امتثال آن بکوشیم تا بمیریم، هرگز در خواندن حق و صلت رحم و افاضت کرم کسی از من پیشی نگرفته است پس بشنوید سخنان مرا و به خاطر سپارید. زوداکه از پس امروز در این امر خلافت نگران شوید که شمشیرها کشیده شود و عهدها شکسته گردد تا

گاهی که بعضی از شما امامت اهل ضلالت کنند و گمراهی شیعت اهل جهالت باشند.

آنگاه امیرالمؤمنین ﷺ روی با آن جمع کرد و فرمود:

اَنشُدُکُمُ اللهَ أَفیکُمْ أَحَدٌ اٰخا رَسُولُ‌اللهِ بَیْنَهُ و بَیْنَ نَفْسِهِ حَیْثُ اٰخا بَیْنَ بَعْضِ الْمُسْلِمینَ و بَعْضٍ غَیْری؟ فَقالوا: لا. فَقالَ: أَفیکُمْ أَحَدٌ قالَ لَهُ رَسُولُ‌اللهِ «مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَهٰذا مَوْلاهُ» غَیْری؟ فَقالُوا: لٰا. فَقالَ: أَفیکُمْ أَحَدٌ قالَ رَسُولُ‌الله «أَنْتَ مِنّی بِمَنْزِلَةِ هٰرُونَ مِنْ مُوسیٰ إِلاّٰ أَنَّهُ لانَبِیَّ بَعْدی» غَیْری؟ قالُوا: لا. قالَ: أَفیکُمْ مَنِ اؤْتُمِنَ عَلیٰ سُورَةِ بَراءَةٍ و قالَ لَهُ رَسُولُ‌اللهِ «إِنَّهُ لا یُوَدِّی عَنّی إِلاّٰ أَنَا أَوْ رَجُلٌ مِنّی» غَیْری؟ قالُوا: لا. قالَ: أَلٰا تَعْلَمُونَ أَنَّ أَصْحابَ رَسُولِ‌اللهِ فَرُّوا عَنْهُ فی ما قِطِ الْحَرْبِ فی غَیْرِ مَوْطِنٍ وَ مافَرَرْتُ قَطُّ؟ قالُوا: بَلیٰ. قالَ: أَتَعْلَمُونَ أَنّی أَوَّلُ النّاسِ إِسْلاماً؟ قالُوا: بَلیٰ. قالَ: فَأَیُّنٰا أَقْرَبُ إِلیٰ رَسُولِ‌اللهِ نَسَباً؟ قالُوا: أَنْتَ.

علی فرمود: ای جماعت سوگند می‌دهم شما را با خداوند آیا در میان شما غیر از من کسی هست که پیغمبر او را با خویشتن عقد مواخاة بست آنگاه که مسلمانان را بعضی با بعضی عقد مواخاة همی‌بست؟ گفتند: این شرف خاص تو بود. فرمود: آیا در میان شما غیر از من کسی هست که پیغمبر در حق او فرمود: هرکه را من مولای او هستم علی نیز مولای اوست؟ گفتند: جز در حق تو نفرمود. گفت: آیا در میان شما غیر از من کسی هست که پیغمبر در حق او فرمود مکانت و منزلت تو در نزد من مانند مکانت و منزلت هرون است در نزد موسی الّا آنکه بعد از من پیغمبری نباشد؟ گفتند: هیچکس را این رتبت به دست نشد. فرمود: آیا در میان شما غیر از من کسی هست که بر سوره برائت امین گشت و پیغمبر فرمود: این آیات را غیر از من بر مردم قرائت نکند یا مردی که از من باشد؟ گفتند: این منزلت را جز تو کس نداشت. فرمود: آیا نمی‌دانید که اصحاب رسول خدای در مواقف حرب پیغمبر راگذاشتند و فرار کردند و من هرگز فرار نکردم؟ گفتند: جز این نیست که می‌فرمائی. فرمود: آیا می‌دانید که من اول کسم که با خدای و رسول ایمان آوردم؟ گفتند: چنین است. فرمود: پس کدام کس از میان ما با رسول خدای نزدیکتر است؟ گفتند: هیچ کس قربت و قرابت تو را ندارد.

چون سخن بدین جا رسید عبدالرحمن‌بن‌عوف قطع کلام آن حضرت را

خواست: وَ قالَ یا عَلِیّ قَدأبَا النّاسُ اِلّا عَلیٰ عُثمانَ فَلا تَجْعَلَنَّ عَلی نَفْسِکَ سَبیلاً. گفت: ای علی مردم تو را به خلافت نخواستند و به عثمان رضا دادند در اصلاح این امر از برای تو طریقی و چاره‌ای نیست.

آنگاه روی به ابوطلحه کرد: فَقالَ یا اَباطَلْحَةَ مَا الَّذی اَمَرَکَ بِه عُمَرُ قَالَ: اَنْ اَقْتُلَ مِن شَقَّ عَصَا الْجَماعَةِ. گفت: ای ابوطلحه عمربن‌الخطاب تو را چه فرمود؟ گفت: فرمان کرد آن کس که مخالفت جماعت کند گردن بزنم.

دیگر باره عبدالرحمن روی با علی کرد فَقالَ: بایع اِذَن و اِلّا کُنتَ مُتَّبِعاً غَیرَ سَبیلِ المؤمِنینَ وَ اَنْفَذنا فیکَ مٰا أَمَرَنا بِه. گفت: اکنون با عثمان بیعت کن و الّا از طریق مسلمانان به دیگر سوی می‌روی و ما حکم عمر را در حق تو به نفاذ می‌رسانیم.

فَقالَ: لَقَدْ عَلِمْتُمْ أَنّی أَحَقُّ بِها مِنْ غَیْری وَ اللهِ لَأُسَلِّمَنَّ ما سُلِّمَتْ مِنْ أُمُورِ الْمُسْلِمینَ وَلَمْ یَکُنْ فیها جَوْرٌ إلاّ عَلَیَّ خاصَّةً إلْتماساً لِأَجْرِ ذٰلِکَ و فَضْلِهِ وَ زُهْداً فیما تَنافَسْتَمُوهُ مِنْ زُخْرِفِهِ وَ زِبْرِجِهِ ثُمَّ مَدَّ یَدَهُ فَبایَعَ. علی گفت: همانا دانستید که خلافت حق من است و من احقّم در این امر از دیگر کس، سوگند با خدای فرو می‌گذارم امور مسلمین را و از در منازعت بیرون نمی‌شوم مادام که خللی و فسادی در امور مسلمین بادید نشود، و نیست در امر خلافت جوری و ستمی اِلّا بر من خاصّة و بر این ستم صبر کردم برای ادراک ثواب و افزونی اجر آن و از جهت عدم رغبت در چیزی که شما رغبت نمودید در طلب زخارف دنیوی و حطام این جهانی از زیب و زینت.

پس به روایت بعضی از اهل سنت دست فرا برد و بیعت کرد و به روایت برخی بیعت ناکرده بیرون شد.

مقدادبن‌اسود این هنگام در مسجد نشسته دست بر دست همی‌زد وَ یَقُولُ: وَ اعجَباً مِن قُریشٍ وَ اسْتیثارِهِمْ بِهذَا الاَمرِ عَلی اَهلِ هذَا البَیتِ مَعدِنِ الفَضلِ وَ نُجُومِ اَلارضِ و نُورِالبلادِ وَ اللهِ اِنَّ فیهِم لَرَجُلاً مارَاَیتُ رَجُلاً بَعدَ رَسُولِ‌اللهِ اَولی مِنهُ بِالحَقِّ وَ لا أَقضیٰ بِالعَدلِ وَ لا آمَرَ بِالمعرُوفِ وَ لا أنهی عَنِ المُنکَرِ. همی‌گفت: عظیم شکفت است از قریش در اختیار دیگری در امر خلافت بر اهل خانواده نبوت که همه معدن فضل و ستارگان زمین و نور بلادند، سوگند با خدای که در میان ایشان مردی است که ندیده‌ام مانند او را بعد از رسول خدای در اجرای حق و قضای عدل و امر به

معروف و نهی از منکر.

معروف‌بن‌سوید حاضر بود گفت: ای مقداد از این کلمات که را خواهی؟

گفت: پسر عمّ پیغمبر تو علی‌بن‌ابیطالب.

معروف برفت و این کلمات را با ابوذر برداشت ابوذر گفت: مقداد سخن به صدق کرد.

معروف گفت: چون است که کار را بر علی مقرر نمی‌دارید؟

گفت: مردم ابا نمودند.

جلوس عثمان‌بن‌عفان
بعد از انجام مجلس شوری بر مسند خلافت
در سال بیست و چهارم هجری

عثمان‌بن‌عفان‌بن‌ابی‌العاص بن‌امیّة‌بن‌عبدشمس‌بن‌عبدمناف نسب او با رسول خدای در عبد مناف پیوسته شود. کنیت او ابوعمرو است و نام مادرش اَروی دختر کُریزبن‌ربیعة‌بن‌عبدشمس است، و مادر اروی، ام حکیم دختر عبدالمطّلب است که با عبدالله توام بودند و ام‌حکیم، بیضا لقب داشت.

بعد از خاتمت مجلس شوری و بیعت عبدالرحمن‌بن‌عوف با او، مردم عبدالرحمن را متابعت کردند و با او دست بیعت دادند، لاجرم عثمان شاد و خرم از مسجد بیرون شد و به سرای خویش آمد و جماعت بنی‌امیّه صغیر و کبیر به سرای او شدند و در سرای ببستند.

این وقت ابوسفیان بانگ برداشت که: ای جماعت آیا بیرون بنی‌امیه کسی در این سرای حاضر است؟

گفتند: جز بنی‌امیه کس نیست.

فَقالَ: یا بَنی أُمَیَّةَ! تَلَقَّفُوها تَلَقُّفَ الْکُرَةِ فَوَ الَّذی یَحْلِفُ بِهِ أَبُو سُفیانَ ما مِنْ عَذابٍ وَلا حِسابٍ وَ لا جَنَّةٍ ولا نارٍ ولا بَعْثٍ ولا قِیامَةٍ. گفت: این جماعت بنی‌امیه بگیرید از در نشاط و بازی این منصب خلافت را مانند کره‌ای و در میان خود دست به دست دهید، سوگند به کسی که ابوسفیان سوگند خویش بدو راست می‌کند نه عذابی

است و نه حسابی نه بهشتی است و نه جهنمی و نه حشری است و نه قیامتی.

عثمان چون این کلمات بشنید بیمناک شد و با خود اندیشید که اگر این سخنان گوشزد مسلمانان شود فتنه‌ای بزرگ بادید آید و ثلمه‌ای سخت درکار سلطنت افتد، فرمان کرد تا او را از مجلس بیرون شدن فرمودند، این اول مسامحتی بود که در اجرای حکم خداوند از عثمان رفت، چه ابوسفیان مرتد گشت و بر مرتد ازهاق نفس فرض می‌آید نه اخراج بیت.

بالجمله از پس او عبدالرحمن‌بن‌عوف داخل شد و گفت: ای عثمان از چیست که به سرای خویش آرمیده‌ای از آن پیش که بر منبر صعود کنی و خطبه‌ای قرائت فرمائی و مردم را از امر به معروف و نهی از منکر چیزی بگوئی؟ برخیز و طریق مسجد پیش گیر.

پس عثمان به مسجد آمد و بر منبر صعود داد و خواست تا خطبه ادا کند راه سخن بر او مسدود گشت و نتوانست ابتدا به ثنا و ستایش کند و سخنی بر حسب بگوید. فَقالَ: إِنَّ أَبابَکْرٍ و عُمَرَ کانا یُعِدّانِ لِهٰذَا الْمَقامِ مَقالاً و أَنْتُمْ إِلیٰ إِمامٍ عادِلٍ أَحْوَجُ مِنْکُمْ إِلیٰ إِمامٍ خَطیبٍ و سَتَأْتیکُمُ الْخُطَبَةُ عَلیٰ وَجْهِها. از این کلمات وا می‌نماید که ابوبکر و عمر ساخته این مقام می‌شدند و از آن پیش که بر منبر صعود کنند خطبه پرداخته از بر می‌کردند و بر فراز منبر قرائت می‌نمودند من تدارک این کار نکردم و عاجز ماندم و شما این خرده نگیرید چه احتیاج شما به امام عادل افزون است از امام خطیب؛ و زود اکه خطبه‌ها بر حسب مراد اصغا نمائید، این کلمات بگفت و از منبر فرود شد و به سرای خویش رفت.

در خبر است که مغیرة‌بن‌شعبه روی با عثمان کرد و گفت: سوگند با خدای اگر مردم با دیگر کس بیعت کرده بودند ما رضا نمی‌دادیم و بیعت نمی‌کردیم.

عبدالرحمن‌بن‌عوف گفت: کَذَبتَ وَ اللهِ لَوبُویِعَ غَیرُهُ لَبایَعْتَهُ وَ ما اَنتَ وَذاکَ یَابنَ الدَّبّاغَة لو وَلیّها غَیْرُهُ لَقُلْتَ لَهُ مِثلَ ما قُلْتَ الانَ تَقَرُّباً اِلیهِ وَ طَمَعاً فی‌الدُّنیا فَاذهَبْ اِلیکَ. سوگند با خدای سخن به دروغ کردی اگر با جز عثمان بیعت کرده بودند تو نیز بیعت می‌کردی، ای پسر دباغه تو آن کس باشی[1] که گوئی اگر جز عثمان به خلافت

۱. چاپ سنگی: نباشی.

می‌نشست، این سخنان که کنون گوئی با او می‌گفتی به طمع دنیا و قربت حضرت خلافت به جای خود باش.

مغیرة گفت: لَولٰا مَکانَ أَمیرالمُومِنینَ لَاَسمَعتُکَ مٰاتَکرَهُ. یعنی: اگر مکانت و منزلت عثمان ملحوظ نبود تو را می‌شنوانیدم چیزی که به کراهت آرد.

و از این سوی علی ﷺ باز خانه شد و خویشاونان بر او گرد آمدند. فَقالَ: یا بَنی عَبْدِالْمُطَّلِبِ اِنَّ قَوْمَکُم عادَوکُم بَعْدَ وَفاةِ النَّبیِّ کَعَداوتِهِم النَّبیَّ فی حَیوتِهِ وَ اِن یُطع قَوْمُکُمْ لٰا یُؤْمَرُوا أَبَداً وَ وَاللهِ لٰا یَنبِبُ هٰؤُلآءِ إِلَی الْحَقِّ إِلاّ بِالسَّیْفِ. فرمود: ای فرزندان عبدالمطلب همانا قوم شما با شما آغاز خصمی کردند بعد از وفات پیغمبر چنان که خصومت کردند با پیغمبر در حیات او، و اگر قوم شما سخن حق را اطاعت می‌کردند هرگز مامور و فرمانبردار کس نمی‌شدند، سوگند با خدای این جماعت به سوی حق بازگشت نمی‌کنند مگر با شمشیر.

این وقت عبدالله‌بن‌عمربن‌الخطاب درآمد و این کلمات را بدانست: فَقالَ یٰا اَبا الحَسَنِ اَتُریدُ اَن تَضرِبَ بَعْضَهُم بِبَعضٍ؟ فَقالَ: اسْکُت وَیحَکَ فَوَاللهِ لَولا اَبُوکَ وَ ما رَکبَ مِنّی قَدیماً وَ حَدیثاً مٰا نازَعَنی ابنُ عُفّان وَلا ابنُ عوفٍ. گفت: ای ابوالحسن آیا از این کلمات اراده کرده‌ای که مردم را بهم بر زنی، و بعضی به دست بعضی نابود کنی؟ علی فرمود: خاموش شو، وای بر تو سوگند با خدای اگر پدرت عُمَر در همه عمر ارتکاب مخاصمت و منازعت من نمی‌کرد امروز پسر عفان و پسر عوف نتوانستند با من کار به منازعت و مناجزت کرد، پس عبدالله برخاست و از نزد علی بیرون شد.

روایت
جندب‌بن‌عبدالله

جندب‌بن‌عبدالله‌ازدی گوید: روز بیعت عثمان حاضر بودم و شنیدم که مقدادبن‌اسودبن‌عمرو گوید: وَ اللهِ ما رَأَیتُ مِثلَ ما اَتیٰ اِلی اَهلِ هَذا الَبیتِ. سوگند با خدای ندیدم مانند این مصایب که اهل بیت نبوت را دوچار می‌شود.

عبدالرحمن‌بن‌عوف گفت: ای مقداد تو را چه افتاده که از این گونه سخن کنی؟

فَقالَ: اِنّی وَ اللهِ اُحِبّهُم لِحُبِّ رَسُولِ‌الله وَ اِنّی لأَعْجَبُ مِن قُریشٍ وَ تَطاولهم عَلی النّاسِ بِفَضل رَسُولِ‌اللهِ ثُمَّ انتِزاعِهِم سُلطانَهُ مِن اَهلهِ. گفت: سوگند با خدای که من دوست می‌دارم ایشان را برای دوستی رسول خدای و عجب دارم از قریش که به فضل و کرم رسول خدای بر مردم غلبه جستند آنگاه سلطنت او را از اهل بیت او دریغ داشتند.

عبدالرحمن گفت: سوگند با خدای من جهد خویش به پای بردم و در این امر از من مسامحتی و مساهلتی نرفت.

مقداد گفت: اَما وَ اللهِ لَقَد تَرَکتَ رَجُلاً مِنَ‌الّذینَ یَامُرُونَ بِالحقِّ وَ بِهِ یَعدِلُوْنَ اَما وَ اللهِ لَوَاَنَّ لی عَلی قُریشٍ اَعواناً لِقاتَلْتُهُم قَتالی اِیّاهُم بِبَدرٍ وَ اُحُدٍ. سوگند با خدای ترک گفتی مردی را از آنان که حکم به حق می‌کنند و به حق عدالت می‌فرمایند، سوگند با خدای اگر مرا اعوان و انصار بود با قریش مقاتلت می‌کردم بدان سختی که در بدر و اُحد با ایشان قتال کردم.

عبدالرحمن گفت: ثَکَلَتک اُمُّکَ لایَسْمَعَنَّ هذَا الکلام النّاسُ فَاِنّی اَخافُ اَن تَکُونَ صاحِبَ فِتْنَةٍ و فِرقَةٍ. گفت: ای مقداد مادرت به عزایت بنشیند نباید این سخن گوشزد مردم شود، همانا بیم دارم که فتنه برانگیزی و مردم را متفرق و متشتّت کنی.

مقداد گفت: آن کس که مردم را به سوی حق دعوت می‌کند صاحب فتنه نمی‌باشد، لکن آن کس که مردم را به باطل می‌افکند و هوای نفس را بر حق اختیار می‌کند صاحب فتنه و فرقه اوست.

عبدالرحمن دانست که روی این سخنان با اوست در خشم شد و چهره‌اش از غضب دیگرگون گشت، ثُمَّ قالَ: لَو اَعلَمُ اَنَّکَ اِیّایَ تَعنی لَکانَ لی وَلَکَ شَانٌ. گفت: اگر دانستم از این سخنان مرا خواهی از برای من و تو مقامی معلوم است. کنایت از آنکه ادراک کیفر خویش می‌نمودی.

قالَ المِقدادُ: اِیّایَ تُهَدِّدُ یَابنَ اُمِّ عَبدِالرّحمنِ. مقداد گفت: مرا بیم می‌دهی و تهدید می‌کنی ای پسر مادر عبدالرحمن. این بگفت و برخاست و روان شد.

جندب‌بن‌عبدالله گوید: من از قفای او برفتم و گفتم: ای مقداد من حاضرم و از اعوان توام، اگر خواهی مقاتلت می‌کن. گفت: این امر را دو تن و سه تن کافی نیست.

پس او را بگذاشتم و به نزدیک علی ﷺ آمدم و قصه بگفتم.

فرمود: مقداد سخن به صدق کرد.

گفتم: یا اباالحسن بیا در میان مردم و ایشان را به سوی خویش دعوت کن و بنما که تو اولائی و از ایشان نصرت بخواه بر دفع متمردین، اگر از صد تن، ده تن اجابت کند عددی فراهم شود، پس با این جماعت دیگر مردم را دعوت کن اکر ابا کنند مقاتلت می‌فرمای.

علی فرمود: ای جندب تو امیدواری که از صد تن، ده تن اجابت کند و من چنان دانم که از صد تن یک تن اجابت نکند.

آنگاه فرمود: ای جندب زودا که تو را آگهی دهم که مردم گویند: قریش از قبیله محمّد و خویشاوندان اوست و قریش گوید: آل محمّد به سبب نبوّت او خود را افضل مردم دانند و در خاطر دارند که بیرون قریش و بیرون تمامت مردم خداوند این امر ایشان‌اند و اگر ایشان والی این امر شوند هرگز این سلطنت از ایشان به در نشود و اگر در غیر ایشان قرار گیرد قریش را نیز بهره‌ای رسد، سوگند با خدای هرگز این مردم خلافت از در طوع با ما نگذارند.

جندب گفت: جعلت فداک، دل مرا از این سخن بشکافتی اگر فرمائی به جانب مصر روم و سخنان تو را با اهل مصر بگویم و ایشان را به سوی تو بخوانم.

فرمود: ای جندب وقت این کار اکنون نیست.

پس جندب از نزد علی ﷺ به عراق آمد و همواره فضایل آن حضرت را تذکره می‌کرد و ستم رسیدگی او را آشکار می‌ساخت. این خبر به ولیدبن‌عقبه بردند که این هنگام حکومت کوفه داشت، پس جندب را طلب کرد و روزی چند محبوس نمود.

مقرر است که بامداد دیگر مقدادبن‌اسودبن‌عمرو، عبدالرحمن را دیدار کرد و دست او را بگرفت و گفت: از این کار که کردی اگر رضای خداوند را جستی خدایت ثواب دنیا و عقبی دهد و اگر به طمع دنیا کردی فَاَکْثَرَاللهُ مالَکَ.

عبدالرحمن گفت: بشنو تا چه گویم.

گفت: نمی‌شنوم و دست او را رها کرد و شتاب زده به نزد علی ﷺ آمد و گفت: برخیز و با این قوم قتال می‌کن تا به اتفاق تو رزم دهیم.

علی گفت: با که قتال کنم؟ هم در این وقت عمار یاسر برسید و گفت: معروف

بمرد و منکر ظاهر شد، سوگند با خدای اگر یک نفر با این قوم رزم دهد من دوم باشم.

علی گفت: یا اباالیقظان سوگند با خدای نمی‌دانم کسی را که در رزم ایشان به ما اعانت کند و دوست نمی‌دارم شما را به کاری بگمارم که طاقت آن نداشته باشید.

در خبر است که بعد از آنکه عبدالرحمن‌بن‌عوف به طمع و طلب دنیا امر خلافت را بر عثمان مقرر داشت به نفرین امیرالمؤمنین علی از وی بهره‌ای و نصیبه‌ای نبرد و میان ایشان کار به مخاصمت افتاد، عبدالرحمن به سوی عثمان پیام کرد و با رسول گفت: قُلْ: لَهُ لَقَدْ وَلَّیْتُکَ ما وَلَّیْتُکَ مِنْ أَمْرِ النّاسِ و إِنَّ لی لَأُمُوراً ماهِیَ لَکَ شَهِدْتُ بَدْراً وَ ما شَهِدْتَها وَ شَهِدْتُ بَیْعَةَ الرِّضْوانِ وَ ما شَهِدْتَها و فَرَرْتَ یَوْمَ أُحُدٍ و صَبَرْتُ. بگو: از برای عثمان امارت مسلمین را من با تو تفویض داشتم و از برای من مفاخری چند است که از برای تو نیست، در غزوهٔ بدر حاضر بودم و تو نبودی و در بیعةالرّضوان حاضر بودم و تو نبودی و در غزوهٔ احد من کار به صبر کردم و تو بگریختی.

عثمان گفت: روز بدر رقیّه دختر رسول خدای مریض بود پیغمبر مرا بدو فرستاد و بشارت داد که با اجر شما از ثواب و سهم شما از غنایم شریک باشم و در بیعةالرضوان پیغمبر مرا به سوی قریش فرستاد و به جای بیعت من دست راست خود را بر دست چپ زد اما فرار من در اُحد خداوند از من عفو کرد و معلوم نیست گناهان تو معفو باشد.

و آنگاه که عثمان بنای قصر طمار و زورا را برای خود گذاشت و طعامی بساخت و مردم را بخواند، عبدالرحمن نیز حاضر شد و چون بدان بنا و آن طعام نگریست قالَ: یا ابنَ عَفّان لَقَد صَدَّقْنا عَلَیکَ ما کُنّا نُکَذِّبُ فیکَ وِ اِنّی اَسْتَعیذِ بِالله من بَیْعَتک. گفت: ای پسر عفّان همانا تصدیق کردیم آنچه تکذیب می‌کردیم در حق تو و من پناه می‌جویم به خدا از آن بیعت که با تو کردم.

عثمان از این کلمات در غضب شد و فرمان کرد تا عبدالرحمن را از مجلس بیرون کردند و گفت: رخصت نیست هیچ کس را که با عبدالرحمن آمد شدن کند.

روزگار عبدالرحمن بر این گونه سپری می‌شد تا آنگاه که بیمار گشت پس عثمان به عیادت او شتافت و با او سخن کرد، عبدالرحمن او را پاسخ نداد و به همان رنجیدگی وداع جهان گفت.

ذکر مناشدهٔ علی ﷺ با اهل شوری به روایت مردم شیعی

احتجاج علی ﷺ تا بدینجا آنچه به شرح رفت به روایت علمای سنّت و جماعت نگار یافت و مناشده علی را اگر چند به اختصار رقم کرده‌اند از برای نصّ خلافت هر کلمه حجّتی است و حاجت به تطویل نیست و این جمله که اکنون به روایت شیعی رقم می‌شود تواند بود که بعضی از آن کلمات برهان نصّ خلافت نباشد، لکن چون بیرون فضایل علی ﷺ نیست از در میمنت نگاشته آمد.

بالجمله علاءالدّین گلستانه در شرح کبیر *نهج‌البلاغه* که *حدائق‌الحقایق* نام دارد و شیخ طبرسی در *احتجاج* و فاضل مجلسی و دیگر علما روایت کرده‌اند که: چون علی ﷺ دانست که مردم قصد بیعت عثمان کرده‌اند خواست تا حجّت خویش بر اهل شوری تمام کند پس برخاست فقالَ: لَهُمْ اسْمَعُوا مِنّی فإن یَکُ ما اَقُولُ حقّاً فَاقْبَلُوا وَإن یَکُ باطلاً فأنکرُوا. فرمود: گوش کنید تا چه گویم اگر سخن به صدق کردم بپذیرید و اگر نه انکار کنید.

ثُمَّ قالَ: أَنْشُدُکُمْ بِاللهِ الَّذی یَعْلَمُ صِدْقَکُمْ إِنْ صَدَقْتُمْ وَ یَعْلَمُ کِذْبَکُمْ إِن کَذَبْتُم هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ صَلَّی الْقِبْلَتَیْنِ کِلْتَیْهِما غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ مَنْ بایَعَ البَیْعَتَیْنِ بَیْعَةَ الْفَتْحِ و بَیْعَةَالرَّضْوانِ غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُم بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ أَخُوهُ الْمُزَیَّنُ بِالْجَناحَیْنِ فِی‌الْجَنَّةِ غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ عَمُّهُ سَیِّدُالشُّهَداءِ غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ زَوْجَتُهُ سَیِّدَةُ نِساءِ أَهْلِ الْجَنَّةِ غَیْری؟

قالُوا: لا.

قال: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ إِبْناهُ إِبْناهُ رَسُولِ اللهِ ﷺ وَ هُما سَیِّدا شَبابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ أَذْهَبَ اللهُ عَنْهُ الرِّجْسَ وَ طَهَّرَهُ تَطْهیراً غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ عایَنَ جَبْرَئیلَ فی مِثالِ دِحْیَةِ الْکَلْبی غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ أَدَّی الزَّکٰوةَ و هُوَ راکِعٌ غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُم بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ مَسَحَ رَسُولُ‌اللهِ عَیْنَیْهِ وَ أَعْطاهُ الرّایَةَ یَوْمَ خَیْبَرَ و دَعا لَهُ فَلَمْ یَجِدْ حَرًّا وَلا بَرْداً غیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ نَصَبَهُ رَسُولُ‌اللهِ یَوْمَ غَدیرِ خُمٍّ بِأَمْرِ اللهِ فَقالَ: «مَنْ مُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاهُ أَللّٰهُمَّ والِ مَنْ والاهُ وَعادِ مَنْ عاداهُ» غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ أَخُو رَسُولِ‌اللهِ فِی الْحَضَرِ و رَفیقُهُ فِی السَّفَرِ غَیْری؟ قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ بارَزَ عَمْرَوبْنَ عَبْدِوَدٍّ یَوْمَ الْخَنْدَقِ و قَتَلَهُ غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُم بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ قالَ لَهُ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ «أَنْتَ مِنّی بِمَنْزِلَةِ هٰرُونَ مِنْ مُوسی إِلّا أَنَّهُ لا نَبِیَّ بَعْدی» غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ سَمّاهُ اللهُ فی عَشْرِ آیاتٍ مِنَ الْقُرْآنِ مُؤْمِناً غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ ناوَلَ رَسُولَ‌اللهِ قَبْضَةً مِنْ تُرابٍ فَرَما بِه فی وُجُوهِ الْکُفّارِ فَانْهَزَمُوا غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ وَقَفَتِ الْمَلائِکَهُ مَعَهُ یَوْمَ أُحُدٍ حینَ ذَهَبَ النّاسُ غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللهِ هَلْ فيكُمْ أَحَدٌ قَضىٰ دَيْنَ رَسُولِاللهِ ﷺ غَيْرى؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللهِ هَلْ فيكُمْ أَحَدٌ إِشْتاقَتِ الْجَنَّةُ إِلىٰ رُؤْيَتِهِ غَيْرى؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللهِ هَلْ فيكُمْ أَحَدٌ شَهِدَ وَفاتَ رَسُولِاللهِ ﷺ غَيْرى؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللهِ هَلْ فيكُمْ أَحَدٌ غَسَلَ رَسُولَاللهِ وَكَفَّنَهُ غَيْرى؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللهِ هَلْ فيكُمْ أَحَدٌ وَرِثَ سِلاحَ رَسُولِاللهِ وَ رايَتَهُ وَ خاتَمَه غَيْرى؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللهِ هَلْ أَحَدٌ جَعَلَ رَسُولُاللهِ ﷺ طَلاقَ نِسآئِهِ بِيَدِهِ غَيْرى؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللهِ هَلْ فيكُمْ أَحَدٌ حَمَلَهُ رَسُولُاللهِ ﷺ عَلىٰ ظَهْرِهِ حَتّٰى كَسَرَ الْأَصْنامَ عَلىٰ بابِ الْكَعْبَةِ غَيْرى؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللهِ هَلْ فيكُمْ أَحَدٌ نُودِيَ بِاسْمِهِ يَوْمَ بَدْرٍ «لا سَيْفَ إِلّا ذُوالْفَقارِ وَلا فَتىٰ إِلّا فَتىٰ إِلّا عَلِيٌّ» غَيْرى؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللهِ هَلْ فيكُمْ أَحَدٌ أَكَلَ مَعَ رَسُولِاللهِ ﷺ مِنَ الطّائِرِ الَّذى أُهْدِيَ إِلَيْهِ غَيْرى؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللهِ هَلْ فيكُمْ أَحَدٌ قالَ لَهُ رَسُولُاللهِ ﷺ «أَنْتَ صاحِبُ رايَتى فِى الدُّنْيا وَلِوائى فِى الْآخِرَةِ» غَيْرى؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللهِ هَلْ فيكُمْ أَحَدٌ يَخْسِفُ نَعْلَ رَسُولِاللهِ ﷺ غَيْرى؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ له رَسُولُ‌اللهِ ﷺ «أَنَا أَخُوکَ وَ أَنْتَ أَخی» غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیْکُمْ أَحَد قالَ لَهُ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ «أَللّٰهُمَّ عَلِیٌّ أَحَبُّ خَلْقِ‌اللهِ إِلَیَّ و أَقْوَلُهُمْ بِالْحَقِّ» غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ اسْتَقیٰ مِائَةَ دَلْوٍ بِمِائَةِ تَمْرَةٍ وَ جاءَ بِالتَّمْرِ فَأَطْعَمَهُ رَسُولَ‌اللهِ ﷺ وَ هُوَ جائِعٌ غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ سلَّمَ عَلَیْهِ جِبْرِیلُ وَ میکائیلُ و إِسرافیلُ فی ثَلاثَةِ آلافٍ مِنَ الْمَلآئِکَةِ یَوْمَ بَدْرٍ غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ غَمَضَّ رَسُولَ‌اللهِ غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ وَحدَ اللهَ قَبْلی؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ کانَ أَوَّلَ داخِلٍ عَلیٰ رَسُولِ‌اللهِ ﷺ وَ آخِرَ خارِجٍ مِنْ عِنْدِهِ غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ مَشیٰ مَعَ رَسُولِ‌اللهِ ﷺ فَمَرَّ عَلیٰ حَدیقَةٍ فَقُلْتُ ما أَحْسَنَ هٰذِهِ الْحدیقَةَ فَقالَ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ وحَدیقَتُکَ فِی الْجَنَّةِ أَحْسَنُ مِنْ هٰذِهِ حَتّٰی مَرَرْتُ عَلیٰ ثَلاثِ حَدآئِقَ کُلُّ ذٰلِکَ یَقُولُ حَدیقَتُکَ فِی الْجَنَّةِ أَحْسَنُ مِنْ هٰذِهِ غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ قالَ لَهُ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ «أَنْتَ أَوَّلُ مَنْ آمَنَ بی وَ أَوَّلُ مَنْ یُصافِحُنی یَوْمَ الْقِیٰمَةِ» غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُم بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ أَخَذَ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ بِیَدِهِ وَیَدِ امْرَأَتِهِ وَ ابْنَیْهِ حینَ

أَرادَ أَنْ يُباهِلَ نَصارىٰ أَهْلِ نَجْرانَ غَيْرى؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُكُم بِاللهِ هَلْ فيكُمْ أَحَدٌ قالَ لَهُ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ «أَوَّلُ طالِعٍ يَطْلَعُ مِنْ هٰذَا الْبابِ يا أَنَسُ فَإِنَّهُ أَميرُالْمُؤْمِنينَ وَ سَيِّدُ خَيْرِ الْوَصِيِّينَ وَ أَوْلَى النّاسِ بِالنّاسِ، فَقالَ أَنَسُ: «اللّٰهُمَّ اجْعَلْهُ رَجُلاً مِنَ الْأَنصارِ فَكُنْتُ أَنَا الطّالِعَ» فَقالَ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ لِأَنَسٍ: «ما أَنْتَ يا أَنَسُ بِأَوَّلِ رَجُلٍ أَحَبَّ قَوْمَهُ» غَيْرى؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللهِ هَلْ فيكُمْ أَحَدٌ نَزَلَتْ فيهِ هٰذِهِ الْآيَةُ «**إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللهُ و رَسُولُهُ وَالَّذينَ آمَنُوا الَّذينَ يُقيمُونَ الصَّلٰوةَ و يُؤْتُونَ الزَّكٰوةَ و هُمْ راكِعُونَ**»[1] غَيْرى؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللهِ هَلْ فيكُمْ أَحَدٌ أَنْزَلَ اللهُ وَ في وَلَدِهِ «**اِنَّ الاَبْرارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كاسٍ كانَ مِزاجُها كافُوراً**»[2] اِلى آخِرِ السُّورة غيرى.

قالُوا: لا.

قال: نَشَدْتُكُمْ بِاللهِ هَلْ فيكُم اَحَدٌ اَنْزَلَ تَعالىٰ فيهِ «**أَجَعَلْتُمْ سِقايَةَ الْحاجِّ وَ عِمارَةَ الْمَسْجِدِالْحَرامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ جاهَدَ فى سَبيلُ اللهِ لا يَسْتَوُنَ عِنْدَاللهِ**»[3] غَيْرى؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللهِ هَلْ فيكُمْ أَحَدٌ عَلَّمَهُ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ أَلْفَ كَلِمَةٍ كُلُّ كَلِمَةٍ مِفْتاحُ أَلْفِ كَلِمَةٍ غَيْرى؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللهِ هَلْ فيكُمْ أَحَدٌ ناجاهُ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ يَوْمَ الطّائِفِ فَقالَ «أَبُوبَكْرٍ و عُمَرُ ناجَيْتَ عَلِيًّا دُونَنا» فَقالَ لَهُمُ النَّبِيُّ ﷺ «ما أَنَا ناجَيْتُهُ بَلِ اللهُ أَمَرَنى بِذٰلِكَ» غَيْرى؟

---

۱. سورهٔ مائده، آیه ۵۵. فقط خدا و رسولش و مؤمنانی که نماز را برپا می‌دارند و در رکوع زکات می‌دهند یار و یاور شما هستند.

۲. سورهٔ دهر، آیه ۵. نیکوکاران از جامی آمیخته به کافور می‌نوشند.

۳. سورهٔ توبه، آیه ۱۹. آیا آب رساندن به حاجیان و آباد کردن مسجدالحرام را با عمل کسی که به خدا و روز قیامت ایمان آورده است و در راه خدا جهاد می‌کند برابر می‌گیرید.

قالُوا: لا.

قالَ نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ سَقاهُ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ مِنَ الْمِهْراسِ غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ قالَ لَهُ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ «أَنْتَ أَقْرَبُ الْخَلْقِ مِنّی یَوْمَ الْقِیْمَةِ یَدْخُلُ بِشَفاعَتِکَ الْجَنَّةَ أَکْثَرُ مِنْ رَبیعَةَ وَ مُضَرَ» غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ قالَ لَهُ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ «یا عَلِیُّ أَنْتَ تُکْسیٰ حینَ أُکْسیٰ» غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ قالَ لَهُ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ «أَنْتَ و شیعَتُکَ الْفائِزُونَ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ» غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ قالَ لَهُ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ «کَذَبَ مَنْ زَعَمَ اَنَّهُ یُحِبُّنی و یَبْغَضُ هذا» غَیری.

قالُوا: لا.

قال: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هل فیکُمْ اَحَدٌ قالَ لَهُ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ «مَنْ أَحَبَّ شَعَراتی هٰذِهِ فَقَدْ أَحَبَّنی و مَنْ أَحَبَّنی فَقَد أَحَبَّ اللهَ فَقبِلَ لَهُ ما شَعَراتُکَ یا رَسُولَ‌اللهِ؟ قالَ: عَلِیٌّ وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَیْنُ و فاطِمَةُ» غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ قالَ لَهُ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ «أَنْتَ خَیْرُ الْبَشَرِ بَعْدَ النَّبِیّینَ» غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ قالَ لَهُ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ «أَنْتَ الْفارُوقُ تَفْرُقُ بَیْنَ الْحَقِّ وَ الْباطِلِ» غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ قالَ لَهُ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ «أَنْتَ أَفْضَلُ الْخَلاَئِقِ بَعْدَ النَّبِیّینَ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ» غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ أَخَذَ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ کِساءهُ و حَطَّهُ عَلَیْهِ و عَلیٰ زَوْجَتِهِ و عَلیٰ ابْنَیْهِ، ثُمَّ قالَ: «اللّٰهُمَّ أَنَا و أَهْلُ بَیْتی إِلَیْکَ لا إِلَی النّارِ» غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ کانَ بَیْعَتُ إِلیٰ رَسُولِ‌اللهِ ﷺ الطَّعامَ وَ هُوَ فِی الْغارِ و یُخْبِرُهُ الْأَخبارَ غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ قالَ لَهُ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ «لا سِرَّ دُونَکَ لِلّٰهِ» غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَد قالَ لَهُ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ «أَنْتَ أَخی و وَزیری و صاحِبی مِنْ أَهْلی» غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ رَجُلٌ أَقْدَمُهُمْ سِلْماً و أَفْضَلُهُمْ عِلْماً و أَکْثَرُهُمْ حِلماً غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ عَرَضَ عَلَیْهِ النَّبِیُّ ﷺ الْإِسلامَ فَقالَ أَنْظِرْنی حَتّیٰ أَلْقیٰ والِدی فَقالَ النَّبِیُّ ﷺ «فَإِنَّها أَمانَةٌ عِنْدَکَ»، فَقُلْتُ «وَ إِنْ کانَتْ أَمانَةٌ عِنْدی فَقَدْ أَسْلَمْتُ» غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ إِحْتَمَلَ بابَ خَیْبَرَ حینَ فَتَحَها فَمَشیٰ بِهِ مِائَةَ ذِراعٍ ثُمَّ عالَجَهُ بَعْدَهُ أَرْبَعُونَ رَجُلاً فَلَمْ یُطیقُوهُ غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ نَزَلَتْ فیهِ هٰذِهِ الْآیَةُ «**یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا إِذا نا جَیْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیْ نَجْویٰکُمْ صَدَقَةً**»[1] فَکُنْتُ أَنَا الَّذی قَدَّمَ غَیْری؟

قالُوا: لا.

---

۱. سورهٔ مجادله، آیه ۱۲: ای مؤمنان چون خواستید با رسول خدا نجوا کنید، پیش از آن صدقه دهید.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ قالَ لَهُ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ «مَنْ سَبَّ عَلِیًّا فَقَدْ سَبَّنی و مَنْ سَبَّنی فَقَد سَبَّ اللهَ» غَیْری.

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَد قالَ لَهُ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ «مَنْزِلی مُواجِهُ مَنْزِلِکَ فی الْجَنَّة» غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ قالَ لَهُ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ «قاتَلَ اللهُ مَنْ قاتَلَکَ وَ عادَی اللهَ مَنْ عاداکَ» غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ إِضْطَجَعَ عَلیٰ فِراشِ رَسُول‌اللهِ حینَ أَرادَ أَنْ یَسیرَ إِلَی الْمَدینَةِ و وَقاهُ بِنَفْسِهِ عَلَی الْمُشْرِکینَ حینَ أَرادُوا قَتْلَهُ غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ قالَ لَهُ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ «أَنْتَ أَوْلَی النّاسِ بِأُمَّتی مِنْ بَعْدی» غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاَ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ قالَ لَهُ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ «أَنْت یَوْمَ الْقِیٰمَةِ عَنْ یَمینِ الْعَرْشِ وَ اللهُ یَکْسُوکَ ثَوْبَیْنِ أَحَدٌ هُما أَخْضَرُوا الْآخَرُ وَرْدِیٌّ» غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ صَلّٰی قَبْلَ النّاسِ بِسَبْعِ سِنینَ وَ أَشْهُرٍ غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ رَجُلٌ قالَ لَهُ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ «أَنا یَوْمَ الْقِیٰمَةِ آخِذُ بِحَجَزَةِ رَبّی وَ الْحَجَزَةُ النُّورُ وَ أَنْتَ آخِذٌ لِحَجَزَتی وَ أَهْلُ بَیْتی آخِذُونَ بِحَجَزَتِکَ» غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ قالَ لَهُ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ «أَنْتَ کَنَفْسی وَ حُبُّکَ حُبّی وَ بُغْضُکَ بُغْضی» غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللهِ هَلْ فيكُمْ أَحَدٌ قالَ لَهُ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ «وِلايَتُكَ كَوِلايَتى عَهْدٌ عَهْدَهُ إِلَيَّ رَبّى و أَمَرَنى أَنْ أُبَلِّغَكُمُوهُ» غَيْرى؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللهِ هَلْ فيكُمْ أَحَدٌ قالَ لَهُ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ «أَللّٰهُمَّ اجْعَلْهُ لى عَوْناً وَ عَضُداً وَ ناصِراً» غَيْرى؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللهِ هَلْ فيكُمْ أَحَدٌ قالَ لَهُ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ «أَلْمالُ يَعْسُوبُ الظَّلَمَةِ و أَنْتَ يَعْسُوبُ الْمُؤْمِنينَ» غَيْرى؟

قالُوا:لا.

قالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللهِ هَلْ فيكُمْ أَحَدٌ قالَ لَهُ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ «لَأَبْعَثَنَّ إِلَيْكُمْ رَجُلاً امْتَحَنَ اللهُ قَلْبَهُ لِلْايمانِ» غَيْرى؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللهِ هَلْ فيكُمْ أَحَدٌ أَطْعَمَهُ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ رُمّانَةً وَ قالَ «هٰذِهِ مِنْ رُمّانِ الْجَنَّةِ لا يَنْبَغى أَنْ يَأْكُلَ مِنْهُ إِلاّ نَبِيٌّ أَوْ وَصِيُّ نَبِيٍّ» غَيْرى؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللهِ هَلْ فيكُمْ أَحَدٌ قالَ لَهُ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ «ما سَأَلْتُ رَبّى شَيْئاً إِلاّ أَعْطانيهِ وَ لَمْ أَسْأَلْ رَبّى شَيْئاً إِلاّ سَأَلَتْ لَكَ مِثْلَهُ» غَيْرى؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُكُم بِاللهِ هَلْ فيكُمْ أَحَدٌ قالَ لَهُ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ «أَنْتَ أَقْوَمُهُمْ بِأَمرِ اللهِ وَ أَوْفاهُمْ بِعَهْدِ اللهِ وَ أَعْلَمُهُمَ بِالْقَضِيَّةِ وَ أَقْسَمُهُمْ بِالسَّوِيَّةِ وَ أَعْظَمُهُمْ عِنْدَ اللهِ مَزِيَّةً» غَيْرى؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللهِ هَلْ فيكُمْ أَحَدٌ قالَ لَهُ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ «فَضْلُكَ عَلىٰ هٰذِهِ الأُمَّةِ كَفَضْلِ الشَّمْسِ عَلىٰ الْقَمَرِ و كَفَضْلِ الْقَمَرِ عَلَى النُّجُومِ» غَيْرى؟

قالُوا: لا.

قالَ نَشَدْتُكُمْ بِاللهِ هَلْ فيكُمْ أَحَدٌ قالَ لَهُ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ «يُدْخِلُ اللهُ وَلِيَّكَ الْجَنَّةَ و عَدُوَّكَ النّارَ» غَيْرى؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ قالَ لَهُ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ «النّاسُ مِنْ أَشْجارٍ شَتّٰی وَ أَنَا وَ أَنْتَ مِنَ شَجَرَةٍ واحِدَةٍ» غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُم بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ فی اٰیَتَیْنِ مِنَ الْقُرْآنِ غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ قالَ لَهُ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ «أَنَا سَیِّدُ وُلْدِ آدَمَ وَ أَنْتَ سَیِّدُ الْعَرَبِ» وَ لا فَخْرَ» غَیْری؟

قالُوا: لا.

قال: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ قالَ لَهُ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ «مَوْعِدُکَ مَوْعِدی وَ مَوْعِدُ شیعَتِکَ الْحَوْضُ إذا خافَتِ الْأُمَمُ وَ وُضِعَتِ الْمَوازِینُ» غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ قالَ لَهُ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ «أَللّٰهُمَّ إنّی اُحِبُّهُ فَأَحِبَّهُ أَللّٰهُمَّ إنّی أَسْتَوْدِعُکَهُ» غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ قالَ لَهُ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ «أَنْتَ تُحاجُّ النّاسَ فَتُحَجُّهُمْ بِإقامَةِ الصَّلٰوةِ و إیتآءِ الزَّکٰوةِ وَ الْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّهْیِ عَنِ الْمُنْکَرِ و إقامَةِ الْحُدُودِ وَ الْقَسْمِ بِالسَّوِیَّةِ» غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُم بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَخَذَ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ بِیَدِهِ یَوْمَ بَدْرٍ فَرَفْعَها حَتّٰی نَظَرَ النّاسُ إلیٰ بَیاضِ إبْطِهِ و یَقُولُ «أَلا إنَّ هٰذَا ابْنُ عَمّی وَ وَزیری فَوازِرُوهُ وَ ناصِحُوهُ وَ صَدِّقُوهُ فَإنَّهُ وَلِیُّکُمْ» غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ اَنْزَلَتْ فیهِ الْآیَةُ «**وَیُؤْثِرُونَ عَلیٰ أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ کانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ وَ مَنْ یُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولٰئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ**»[1] غَیْری؟

قالُوا: لا.

---

۱. سورهٔ حشر، آیه ۹.

قالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللهِ هَلْ فيكُمْ أَحَدٌ كانَ جِبْرَئيلُ أَحَدَ ضيْفانِهِ غَيْرى؟
قالُوا: لا.
قالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللهِ هَلْ فيكُمْ أَحَدٌ أَعطاهُ رَسُولُ اللهِ ﷺ حَنُوطاً مِنْ حَنُوطِ الْجَنَّةِ ثُمَّ قالَ «اقْسِمْهُ اَثْلاثاً ثُلْثاً لى تُحْنُطُنى بِهِ وَ ثُلْثاً لِابْنَتى وَ ثُلْثاً لَكَ» غَيْرى؟
قالُوا: لا.
قالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللهِ هَلْ فيكُمْ أَحَدٌ كانَ إِذا دَخَلَ إِلىٰ رَسُولِاللهِ ﷺ حَيّاهُ وَ أَدْناهُ وَ تَهَلَّلَ لَهُ وَجْهُهُ غَيْرى؟
قالُوا: لا.
قالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللهِ هَلْ فيكُمْ أَحَدٌ قالَ لَهُ رَسُولُاللهِ ﷺ «أَنَا أَفْتَخِرُ بِكَ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ إِذَا افْتَخَرَتِ الْأَنبِياءُ بِأَوْصيائِها» غَيْرى؟
قالُوا: لا.
قالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللهِ هَلْ فيكُمْ أَحَدٌ سَرَّحَهُ رَسُولُاللهِ ﷺ بِسُورَةِ بَرآءَةَ إِلَى الْمُشْرِكِينَ مِنْ أَهْلِ مَكَّةَ بِأَمْرِ اللهِ غَيْرى؟
قالُوا: لا.
قالَ: فَهَلْ فيكُمْ أَحَدٌ قالَ لَهُ رَسُولُاللهِ ﷺ «إِنّى لَأَرْحَمُكَ مِنْ ضَغائِنَ فى صُدُورِ أَقْوامٍ عَلَيْكَ لا يُظْهِرُونَها حَتّٰى يَفْقُدُونى فَإِذا فَقَدُونى خالَفُوا فيها» غَيْرى؟
قالُوا: لا.
قالَ: فَهَلْ فيكُمْ أَحَدٌ قالَ لَهُ رَسُولُاللهِ ﷺ «أَدَّى اللهُ مِنْ أَمانَتِكَ. أَدَّى اللهُ عَنْ ذِمَّتِكَ» غَيْرى؟
قالُوا: لا.
قالَ: فَهَلْ فيكُمْ أَحَدٌ قالَ لَهُ رَسُولُاللهِ ﷺ «أَنْتَ قَسيمُ النّارِ تُخْرِجُ مِنْها مَنْ زَكِيَ وَ تَذَرُ فيها كُلَّ كافِرٍ» غَيْرى؟
قالُوا: لا.
قالَ: فَهَلْ فيكُمْ أَحَدٌ قالَ لَهُ رَسُولُاللهِ ﷺ «تَرِدُ عَلَيَّ الْحَوْضَ أَنْتَ وَ شيعَتُكَ رِواءً مَرْوِيّينَ مُبَيَّضَةً وُجُوهُهُمْ وَ يَرِدُ عَلَيَّ عَدُوُّكَ ظِماءً مُظْمَئِينَ مُقَبَّحينَ مُسَوَّدَةً وُجُوهُهُمْ» غَيْرى؟
قالُوا: لا.

چون امیرالمؤمنین علی ﷺ این کلمات به پای برد و مجلسیان سخنان او را تصدیق کردند فرمود: اکنون که کلمات رسول خدای را شنیدید و تصدیق کردید و فرمان او بر شما ظاهر و روشن گشت از خدای بترسید و بی‌فرمانی نکنید، بپرهیزید از غضب خداوند و با پیغمبر او از در مخالفت بیرون نشوید، چه مخالفت با پیغمبر مخالفت با خداوند است. پس حقّ را از صاحب حقّ بیرون نبرید و با اهلش بگذارید.

اهل مجلس با یکدیگر شوری کردند و گفتند: اگر این امر بر علی فرود آید هیچ کس را بر هیچ کس فضلی نماند، مردم را به یک میزان بسنجد و همه را به یک چشم ببیند و کار به حقّ کند لکن از عثمان بهره و نصیبه‌ای توان گرفت و به امارت و ایالتی توان رسید. پس کار را از علی بگردانیدند و با عثمان بیعت کردند.

ذکر اشعار جماعتی از شعرا که بر نصّ وصایت علی ﷺ انشاد کرده‌اند

هیچ کس از اهل سنّت و جماعت را در وصایت علی ﷺ، رسول خدای را انکاری نبوده و نیست و این نیز خلافت علی ﷺ را تمهید و تشییدی است، چه هر یک از انبیاء را آن کس که وصی بود خلیفتی داشت و ما این جمله را در مجلدات *ناسخ‌التواریخ* رقم کردیم اکنون اشعار بعضی از شعرا را که در صدر اسلام بر نصّ خلافت علی ﷺ انشاد کرده‌اند نگاشته می‌آید تا تبصره باشد:

عبدالله بن ابی سفیان بن الحارث بن عبدالمطلب گوید:

وَ مِنّا عَلِیٌّ ذاکَ صاحب خَیْبَرٍ وَ صاحِبَ بَدرٍ یَوْمَ سالَت کَتائِبُهُ
وَصِیُّ النَّبِیّ المُصطَفی وَ ابنُ عَمِّهِ فَمَن ذا یُدانیهِ وَ مَن ذایُقارِبُهُ

عبدالرحمن بن جعیل گوید:

لَعَمری لَقَد بایَعتُم ذا حَفیظَةٍ عَلَی الدّین مَعرُوف العِفاف مُوفَّقا
عَلِیّاً وَصِیَّ المُصطَفی وَ ابن عَمِّهِ وَ اَوّل مَن صَلّی اَخَا الدّینِ وَ التُّقی

ابوالهیثم بن التّیّهان که از غازیان بدر بود گوید:

قُل لِلزُّبیرِ وَ قُل لِطَلْحَةَ اِنَّنا نَحنُ الَّذینَ شَعارُنا الاَنصارُ

نَحنُ الّذین رَأَت قُریشٌ فِعْلَنا یَومَ القَلیبِ أُولئِک الکُفّارُ
کُنّا شَعارَ نَبِیِّنا وَ دَثارَهُ یُفدیهِ مِنّا الرُّوح وَ الأَبصارُ
اِنَّ الوَصِیَّ اِمامُنا وَ وَلِیُّنا بَرِحَ الخَفاءُ وَ باحَتِ الأَسرارُ

آنگاه که در جنگ جمل، علی ﷺ فرزند خود محمّدبن‌حنفیّه را در تحریض جنگ ملامت می‌فرمود، عمروبن‌حارثةالانصاری این شعر قرائت کرد:

اَبا حَسنٍ اَنتَ فَصلُ الأُمُور یُبَیِّنُ بِکَ الحِلُّ وَ الحَرَمُ
جَمَعْتَ الرِّجالَ عَلی رایَةٍ بِهَا ابنُکَ یَومَ الوَغیٰ مُقحِمُ
وَلَم یَنکِصُ المَرءُ مِن خیفَةٍ وَلکِـــن تَـوالَت له اَسـهُمُ
فَـقالَ رُوَیـداً وَلا تَـعْجَلُوا فَـــاِنّی اِذا رَشَـــقُوا مُـقدِمُ
فَـاَعْجَلتُهُ وَ الفَـتی مُجمِعٌ بِما یَکرَهُ الوَجِلُ المُحجِمُ
سَمِیُّ النَّبِیِّ وَ شِبهُ الوَصی وَ رایَـــتُهُ لَـــونُها العَـــنْدَمُ

و مردی از قبیله ازد در جنگ جمل گوید:

هذا عَلیٌّ و هُو الوَصِیُّ آخاهُ یَوم النَّجوةِ النَّبیُّ
وَ قال هذا بَعدِیَ الوَلِیُّ وَعاهُ واعٍ وَ نَسِیَ الشَّقِیُّ

جوانی از جماعت بنی‌ضبّه که در جیش عایشه بود و با علی قتال می‌داد گوید:

نَحنُ بَنی ضَبَّة اَعداءُ عَلِیّ ذاکَ الَّذی یُعرَفُ قِدماً بِالوَصی
وَ فارِسُ الخَیل عَلی عَهدِ النَّبی ما اَنَا عَن فَضلِ عَلیٍّ بِالعمی
لکِنَّنی أبغِي ابنِ عَفّان التُّقی اِنَّ الوَلِیَّ طالِبٌ ثارَ الوَلیّ

سعیدبن‌قیس‌همدانی که روز جمل در جیش علی ﷺ جای داشت گوید:

اَیَّةُ حَربٍ أضرِمَتْ نیرانُها وَ کُسِرَت یَوم الوَغا مُرّانُها
قُل لِلوَصِیِّ اَقْبَلَتَ قَحطانُها فَادفَعْ بِها تَکفیکَها هَمدانُها
هُمُ بَنوُها وَ هُمُ اِخوانُها

زیادبن‌لبیدانصاری که در یوم جمل در جیش علی ﷺ بود گوید:

کَیفَ تَرَی الأَنصارَ فی یَومِ الکَلبِ اِنّا أُناسٌ لا نُبالی مِن عَطَب
وَ لا نُبالی فِی الوَصِیّ مِن غَضَب وَ اِنَّما الأَنصارُ جِدٌّ لا لَعَب
هذا عَلِیّ و ابنُ عَبدُالْمُطَّلِب تَنصُرُهُ الیَومَ عَلی مَن قَد کذب
مَن یَکسَبُ البَغیَ فَبِئسَ مَا اَکتَسَب

حجربن‌عدی‌الکندی هم در یوم جمل گوید:

یـا رَبَّـنا سَـلِّم لَـنا عَـلیّاً ... سَلِّم لَنا المُبارکَ المُضِیّا
المُـؤمِنَ المُـوحَّدَ التَّـقِیّا ... لا خَطِلَ الرَّای وَ لا غَوِیّا
بَـل هـادِیاً مُـوَفَّقاً مَـهدِیّاً ... وَ احفَظهُ رَبّی وَ احفَظِ النَّبِیّا
فـیهِ فَـقَد کـانَ لَـهُ وَلیّاً ... ثُـمَّ اَرْتَـضاهُ بَـعدَهُ وَصِـیّا

خزیمة‌بن‌ثابت‌الانصاری ذوالشّهادتین که از غازیان بدر بود هم در جنگ جمل این اشعار انشاد کرد:

لَیسَ بَینَ الأَنصارِ فی جُمَّة الحَربِ وَ بَین العِداةِ إلاَّ الطِّعان
وَ قِـراعُ الکُـماةِ بِـالقَضبِ البِـیض اِذا مـا یُـحطَمُ المُـرّانُ
فَادعُها تَستَجِب فَلَیسَ مِنَ الخَزْرَج وَ الأَوسِ یا عِـلیُّ جَـبانُ
یا وَصِیَّ النَّبیِّ قَد أَجَلتَ الحَربَ الْأَعادی وَ سارَتِ الاَظعانُ
وَ اسْتَقامَت لَکَ الْأُمُور سِوَی الشّام و فی الشّام یَظْهَرِ الْإذعانُ
حَسْبَهُمْ ما رأو اَو حَسبُکَ مِنّا هَکذَا نَحنُ حَیثُ کُنّا وَ کـانُوا

و نیز خزیمه در روز جمل گوید:

أعـایِشُ خَـلّی عَـن عَـلِیٍّ وَ عَـیبِه ... بِـما لَـیسَ فـیهِ اِنَّـما اَنتِ والِـدَة
وَصِـیّ رَسُـولِ‌اللهِ مِـن دُون اَهْـلِهِ ... وَ اَنتِ عَلی ما کانَ من ذاکِ شاهِدَة
وَ حَسبُکِ مِنهُ بَعضٌ ما تَعلَمینَهُ ... وَ یَکفیکِ لَو لَم تَعْمَلی غَیرُ واحِدَة
اِذا قـیلَ مـاذا عِـبتِ مِـنهُ رَمَـیتُهُ ... بِخَذلِ ابنِ عَـفّانَ وَ مـا تِـلکِ آیـدة
وَ لَـیس سَـمآءُ اللهِ قـاطِرةً دَماً ... وَ ذاکِ و مَا الارضُ الفَضاءُ بِمائدة

این بدیل بن ورقاءالخزاعی در یوم جمل گوید:

یا قَومُ لِلْحَظَّةِ العُظمَی الّتی حَدَثَت ... حَربُ الوَصیِّ وَ ما لِلحَربِ مِن آس
الفاصِلُ الحُکمِ بالتَّقوی اِذا ضَربت ... تِلکَ القَبآئِلُ اَخْماساً لأَسداس

آنگاه که در روز جمل، عبدالله‌بن‌زبیر خطبه‌ای قرائت کرد و حسن‌بن‌علی علیه‌السلام از پس او انشای خطبه فرمود، عمروبن‌احیحه[1] در مدح او گوید:

حَسَـنَ الخَـیرِ یـا شـبیهِ اَبـیهِ ... قُـمتَ فـینا مَـقامَ جِـبرِ خَـطیبِ
قُمتَ بِالخُطبَةِ الَّتی صَدَعَ اللهُ ... بِـها عَـن اَبـیکَ اَهـلَ العُـیُوبِ

۱. چاپ سنگی: عمروبن‌اجنحه.

وَ کَشَفَتَ القَناعَ فَاتَّضَحَ الاَمرُ وَ اَصلَحتَ فاسِداتِ القُلُوبِ
لَستَ کابنِ الزُّبَیر لَجلَجَ فی القَولِ وَ طَاطاً عِنانَ فِسلٍ مُریبِ
وَ اَبی اللهُ اَن یَقُومَ بِما قامَ بِهِ ابنُ الوَصِیّ وَ ابن النَّجیبِ
اِنَّ شَخصاً بَینَ النَّبی لَکَ الخَیرُ وَ بَین الوَصِیِّ غَیرُ مَشُوبِ

زحربن‌قیس‌الجعفی در جنگ جمل گوید:

أَضرِبُکُمْ حَتّی تَقِرُّوالعَلِیّ خَیرُ قُرَیشٍ کُلِّها بَعدَ النَّبیّ
مَن زانَهُ اللهُ وَ سَمّاهُ الوَصِیُّ اِنَّ الوَلِیّ حافِظ ظَهْرَ الوَلِیّ
کَما الغَوِیُّ تابِعٌ أَمَر الغَوِیّ

این ارجوزه‌ها را ابومخنف‌لوط‌بن‌یحیی درکتاب *وقعة الجمل* آورده و ابومخنف با اینکه خود مذهب شیعی نداشت دین امامیّه را ستوده می‌پنداشت و این ارجوزه‌های دیگر را از نصربن‌مزاحم می‌آورد و ابن‌ابی‌الحدید سند بدو می‌رساند.

زحربن‌قیس در صفین می‌گوید:

فَصَلَّی اِلا لهُ عَلی اَحْمَدٍ رَسُولِ اَلمَلیکِ تَمامِ النِّعَم
رَسُول الملَیکِ وَ مِن بَعدِهِ خَلیفَتُنا القآئِمُ المُدَّعَم
عَلِیّاً عَنیتُ وَصِیَّ النَّبیّ یُجالِدُ عَنهُ غُواةُ الأُمَمِ

نصربن‌مزاحم این شعر را به اشعث‌بن‌قیس نسبت کند:

اَتانَا الرَّسُولُ رَسُولُ الاِمامِ فَسَرَّ بِمَقْدَمِهِ المُسْلِمُونا
رَسُولُ الوَصیّ وَصِیّ النَّبیّ لَهُ السَّبقُ وَ الفَضلُ فی المُؤمِنینا

و هم از اشعث‌بن‌قیس روایت می‌کند:

اَتانَا الرَّسُولُ رَسُولُ الوَصِیّ عَلیٌّ المُهَذَّبِ مِن هاشِمٍ
وَزیرِ النَّبِیّ وَ ذی صِهرِهِ وَ خیرِ البَرِیَّةِ وَ العالِمِ

و این اشعار را نصربن‌مزاحم در صفین از امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام روایت می‌کند:

یا عَجَباً لَقد سَمِعتُ مُنکِراً کِذباً عَلَی اللهِ یُشیبُ الشَّعَرا
ما کانَ یَرضی اَحمَدٌ لَو اُخبِرا اَنْ یَقرِنُوا وَصِیَّهُ وَ الاَبتَرا
شانِی الرَّسُولِ وَ اللَّعَین الاَحْوَزا اِنّی اِذا المَوْتُ دَنا وَ حَضَرا
شَمَّرتُ ثَوبی وَ دَعَوتُ قَنبَرا قُدُمٍ لِوایَ لا تُؤَخِّر حَذَراً
لایَدْفَعُ الحِذارُ ما قَد قُدِّرا لو اَنَّ عِندي یَابنَ حَربٍ جَعْفَرا

اَوْ حَمْزَةَ الْقَرمِ الهَمام الاَزهَرا رَاَت قُـريشٌ نَـجمَ لَـيلٍ ظَـهَرا

جریربن عبدالله بجلی به شرحبیل بن السّمط الکندی که از صنادید لشکر معویة بود می نویسد:

نَصَحتُکَ یَابنَ السَّمطِ لا تَتبعَ الهَویٰ فَمالَکَ فِی‌الدُّنیا مِنَ الدّینِ مِن بدل
وَ لا تَکَ کَالمَجْری اِلی شَرِّ غایَةٍ فَقَد خَرقَ السِّرّ بالَ وَ اسْتَنوق الجَمل
مَـقالُ ابـنِ هِـندٍ فـی عَـلِیٍّ عَـضیَهةٌ وَلله فـــي ابـــنِ اَبـــیطالب اَجَـل
وَ مـــا کـــان إلّا لازِماً قَـــعرَ بـیتِهِ إلی أن أَتی عُثمانَ في بَیتِهِ الأَجَل
وَصِـــیُّ رَسُـولِ‌الله مِـن دُونِ اَهـلِهِ وَ فارِسُهُ الحامی بِهِ یُـضْرَبُ الْـمَثَل

نعمان بن عجلان انصاری راست:

کَیفَ التَّفرُّقُ وَ الوَصِیُّ امامُنا لا کَیفَ اِلّا حَیرَةً و تَخاذلاً
لا تَغبُنَنَّ عُقُولَکُم لاخَیرَ في مِن لَم یَکُن عِندَ البَلابِلِ عاقِلاً
وَ ذَرُوا مُعویَةَ الغَویَّ وَ تابِعُوا دینَ الوَصِیِّ لِتُحمَدُوهُ آجِلاً

عبدالرحمن بن ذویب الاسلمی راست:

اَلا اَبـــلِغ مُـــعوِیَةبنَ حَربٍ فَمالَکَ لاتَهُشُّ اِلیَ الضِرّابِ
فَاِن تَسْلَمْ و تَبقُ الدَّهرَ یَوماً یَذَرکَ بِجَحْفَلٍ عَدَدِ التُّرابِ
یَقُودُ هُمُ الْوَصِیُّ اِلَیکَ حَتّی یَرُدَّکَ عَن ضَلالٍ وَ ارتِیابِ

مغیرة بن حارث بن عبدالمطلب گوید:

یـا عُـصبَةِ المَـوتِ صَـبراً لا یُـهولُکُم جَیشُ ابنِ حَربٍ فَاِنَّ الْحَقَّ قَد ظَهَرا
وَ أیقَنُوا أَنَّ مَنْ أَضحی یُخالِفُکُم اَضحی شَقِیّاً وَ اَمْسی نَفْسَه خَسِرا
فـیکُم وَصِـیُّ رَسُـولِ‌اللهِ قـائِدُکُـم وَ صِـــهرُهُ وَ کِـــتابَ اللهِ قَـد نَشَـرا

عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب گوید:

وَصِیُّ رَسُولِ‌الله مِن دُونِ اَهْلِهِ وَ فارِسُهُ اِن قیلَ هَلْ مِن مُنازِلٍ
فَدُونَکَهُ اِن کُنْتَ تَبغی مُهاجِراً اَشَمَّ کَنَصلِ السَّیفِ غَیْرَ جَلاجِلِ

از این گونه اشعار از حوصله تحریر افزون است و ما انشاءالله در قصه خلافت علی علیه‌السلام بعضی راکه با قصه وقت راست آید خواهیم نگاشت.

ابتدای حکومت
عثمان‌بن‌عفان و مسامحت او در احکام شرعیه
در سال بیست و چهارم هجری

روزی چند از آن پیش که عمربن‌الخطاب به زخم ابولؤلؤ قرین بالین و بستر گردد عبیدالله که پسر بزرگتر عمر بود با عبدالرحمن پسر ابوبکر نشسته از هر جا سخن می‌کردند، عبدالرحمن، عبیدالله را گفت: من امروز حربه‌ای دیدم که قبضه‌ای در میان داشت و از دو سوی کارگر بود.

گفت: در کجا دیدی؟

گفت: بر در سرای هرمزان عجم عبور می‌دادم او را دیدم که با ابولؤلؤ و غلام سعدبن‌ابی‌وقاص جهینه نشسته سخن می‌کردند چون مرا دیدند حشمت مرا به پای خاستند این حربه از کنار ابولؤلؤ به زیر افتاد.

عبیدالله گفت: این حربه به حبشه می‌دارند.

این ببود تا آن روز که عمر به زخم ابولؤلؤ از پای در افتاد و او را به سرای بردند عبیدالله با خود اندیشید که ابولؤلؤ را آن دل قوی نیست که یک تنه قصد قتل خلیفه کند، همانا با هرمزان[1] و غلام سعدبن‌ابی‌وقاص مواضعه‌ای داشته‌اند و ایشان او را دل داده‌اند و بدین جرئت گماشته‌اند، پس دیوانه‌وار از خانه بیرون شد و گفت: من دانم که ابولؤلؤ این کار نه به خویشتن کرده سوگند با خدای اگر عمر جان به سلامت نبرد جماعتی را با تیغ بگذارنم.

لاجرم پس از مرگ عمر به در سرای هرمزان آمد و او را بکشت آنگاه دختر ابولؤلؤ را که کودکی خردسال بود با تیغ بگذرانید و از آنجا به در سرای سعدبن‌ابن‌وقّاص عبور داد و غلام او را گردن بزد، سعد این بشنید و از خانه بیرون

---

۱. متن: فیروزان.

دوید و گفت: تو را چه افتاد که غلام مرا بکشتی؟

گفت: تو نیز بکشتن نزدیکی چه از تو نیز بوی خون خلیفه می‌شنوم.

سعد در غضب شد و پیش تاخت و موی عبیدالله را بگرفت و او را بر زمین کوفت و تیغ از دستش بستد و چاکران خویش را بفرمود تا او را بگرفتند و به خانه اندرکردند و در ببستند. پس گفت: این چنین بباشد تا خلیفتی بر هرکس بایستد او را قصاص کند.

و این هرمزان از صنادید امرای عجم بود که او را از مداین به نزدیک عمربن‌الخطاب آوردند و مسلمانی گرفت و از عباس‌بن‌عبدالمطلب مسائل شرعیه همی‌آموخت و قرآن فراگرفت چنان که قصّه او را به شرح رقم کردیم.

بالجمله چون خلافت بر عثمان راست بایستاد علی علیه‌السلام فرمود: أُقْتُل هذَا الفاسِق الخَبِیثَ الَّذی قَتَل أمیراً مُسْلِماً. عبیدالله را بباید کشتن چه هرمزان را که مردی مسلمان بود بی‌گناه عرضه دمار داشت.

فَقالَ عُثمانُ: قَتَلُوا اَباهُ بِالاَمْسِ وَ أَقتلُهُ الیَومَ وَ اِنَّما هُو رَجُلٌ مِنَ الاَرضِ. گفت: دیروز پدر او را کشتند من امروز او را بکشم و حال آنکه هرمزان مردی بلا وارث است.

بالجمله عثمان با مردمان گفت: درکار عبیدالله چه می‌بینید بر من گران می‌آید که پدر او را دی کشته‌اند و من امروز او را کشم.

عمروبن‌العاص گفت: یا امیرالمؤمنین اگر تو این مرد را به قتل رسانی مردم همی‌گویند: عثمان در میان اصحاب پیغمبر کشتن افکند.

عثمان گفت: سخن به صدق کردی پس برخاست و به مسجد آمد و بر منبر شد و خدای را ثنا بگفت: ثُمَّ قالَ: أَیُّهَا النّاسُ إِنَّهُ کانَ مِنْ قَضاءِ اللهِ اِنَّ عُبَیْدَاللهِ بْنَ عُمَرَبْنِ‌الْخَطّاب أصابَ الْهُرْمُزانَ وَ هُوَ رَجُلٌ مِنَ الْمُسْلِمینَ وَ لَیْسَ لَهُ وارِثٌ إِلَّا اللهُ وَ الْمُسْلِمُونَ وَ أَنَا إِمامُکُمْ وَ قَدْ عَفَوْتُ أَفَتَعْفُونَ عَنْ عُبَیْدِاللهِ ابْنِ خَلیفَتِکُمْ بِالْأَمْسِ؟ قالُوا؟ نَعَمْ.

گفت: ای مردم حکم خداوند بر این رفته بود که عبیدالله‌بن‌عمربن‌الخطاب، هرمزان را به قتل رساند و او مردی از مسلمانان بود و او را وارثی و خونخواهی جز خداوند و مسلمانان نیست و من امام و خلیفه مسلمانانم و او را معفو داشتم آیا شما

نیز عفو می‌کنید پسر کسی را که دیروز خلیفه شما بود؟ مردم گفتند. عفو کردیم.

پس از منبر فرود شد و گفت: من خونبهای هرمزان را از بیت‌المال ادا می‌کنم.

چون این سخن به علی ﷺ رسید بخندید: وَ قالَ: سُبْحانَ اللهِ لَقَدْ بَدَاءَ بِها عُثْمانُ الْعَفْوَ عَنْ حَقِّ امْرِءٍ لَيْسَ بِوالِيهِ تَاللهِ إِنَّ هٰذا لَهُوَ الْعَجَبُ. فرمود: همانا عثمان خون مردی را معفو داشت که ولیّ دم او نیست سوگند با خدای که کاری شگفت و امری عجب است.

به روایت اهل سنت و جماعت این اول حکمی بود که عثمان در خلافت خویش براند و کار به ظلم و اغماض کرد.

بالجمله عثمان، عبیدالله را رها ساخت و چون علی ﷺ او را دیدار فرمود: فَقالَ لَهُ: إِيهٍ يا فاسِقُ أَما وَ اللهِ لَئِنْ ظَفَرْتُ بِكَ يَوْماً مِنَ الدَّهْرِ لَأَضْرِبَنَّ عُنُقَكَ.

گفت: سوگند با خدای آن روز که دست یابم سرت از تن دور کنم و از اینجا بود که عبیدالله در خلافت علی ﷺ به نزدیک معویه گریخت و با او ببود چنان که قصه او انشاءالله در جای خود به شرح می‌رود.

ذکر مامور داشتن عثمان عمال خویش را به ولایات و ثغرهای مملکت

چون سه روز از جلوس عثمان بر مسند خلافت سپری شد سعدبن‌ابی‌وقاص را طلب داشت و فرمود: عمربن‌الخطاب وصیّت کرد که از پس من هر که زمام خلافت به دست گیرد سعد را کار فرماید. پس فرمان کرد که مغیرةبن‌شعبه از کوفه حاضر درگاه شود و حکومت کوفه را با سعدبن‌ابی‌وقاص مفوض داشت با اینکه خاطر عثمان از سعد رنجیده بود چه آن روز که کار به شوری می‌رفت چنان فهم کرد که میل خاطر سعد به جانب علی ﷺ می‌رود. این حکومت بدو گذاشت تا خویشتن در امر خلافت استوار شود.

لاجرم چون سال به پایان رفت ولیدبن‌عقبةبن‌ابی‌معیط را حکومت کوفه داد و سعد را از عمل باز کرد و این ولید پسر عقبه است و عقبه آن کس است که در مکه

خیو بر روی پیغمبر افکند و رسول خدای در بَدر فرمان کرد تا او را گردن زدند چنان که به شرح رفت.

بالجمله چون عثمان بر گردن آرزو سوار شد و کار او استوار گشت طریق بگردانید و بنی‌امیه را بر حسب آرزو در مملکت دست باز داشت و خمس اموال را از ولایات بگرفت و به مروان بخشید چنان که عبدالرحمن‌بن‌جنید جمحی گوید:

أحْلِفُ بِاللهِ رَبِّ الأنَام ما تَرَکَ اَللهُ شَیئاً سُدیٰ
وَ لکِن خُلِقتَ لَنا فِتنَةً لِکَی نُبتلی بِکَ اَوتُبتَلیٰ
فَاِنَّ الاَمینَینِ قَد بَیَّنا مَنارَ الطَّریقِ عَلَیه الهُدیٰ
فَما اَخَذا دِرْهَماً غَیلَةً وَ لا جَعَلا دِرهما فی هَویٰ
وَ اَعطَیْتَ مَروان خُمسَ البِلاد فَهَیهات سَعیکَ مِمّن سَعیٰ

بالجمله دست به صرف بیت‌المال مسلمین یازید عبدالله‌بن‌خالدبن‌اسید را چهارصد هزار درهم صلت بداد و پدر مروان حکم‌بن‌ابی‌العاص را که رسول خدا اخراج بلد فرمود و ابوبکر و عمر او را باز مدینه نخواندند به مدینه آورد و صد هزار درهم از بیت‌المال بداد و عایشه دختر خود را به حارث‌بن‌حکم عقد بست و از بیت‌المال صدهزار درم عطا کرد و صدقه‌ای که رسول خدای در موضعی از بازار مدینه که مهروز نام داشت مقرّر فرموده بود به سیورغال حارث‌بن‌حکم مقرر داشت و فدک را که فاطمه علیها السلام هم به حکم میراث و هم به حکم بخشش رسول خدا طلب می‌فرمود و او را ندادند به تیول مروان مقرر فرمود و امّ ابان دخترش را با او نکاح بست و صد هزار درهم از بیت‌االمال بداد.

و ابوسفیان‌بن‌حرب را دویست هزار درهم عطا کرد و حال اینکه در روز بیعت مردم با او کلمات کفرانگیز گفت، و مرتد گشت ـ چنان که به شرح رفت ـ و مواشی مسلمانان را از مراتع اطراف مدینه منع کرد و خاص مواشی بنی‌امیّه داشت و فیء فتح افریقیه را از طرابلس تا طنجه چنان که مرقوم خواهد شد به عبدالله‌بن‌ابی‌سرح گذاشت.

زیدبن‌ارقم که خازن بیت‌المال بود مفاتیح خزاین را بیاورد و نزد عثمان گذاشت و بگریست، گفت: از این می‌گریی که من رعایت صله‌رحم می‌کنم.

گفت: از این می‌گریم که گمان دارم آن مال را که در حیات پیغمبر در راه خدا خرج

کردی اکنون عوض می‌خواهی وَ اللهِ لَواَعطَیتَ مَروانَ مِائَةَ دِرهَمٍ لِکانَ کثیراً. سوگند با خدای اگر مروان را صد درهم عطا کنی از اندازه بیرون شده‌ای.

عثمان در خشم شد و گفت: مفاتیح را بگذار و بیرون شو تا به دیگر کس دهم. چون مفاتیح را از زید بگرفت ابوموسی اشعری از عراق برسید و خراج فراوان بیاورد و آن مال را به تمامت بر بنی‌امیّه قسمت کرد و از این گونه کارها فراوان کرد چندان که مردم سنی و شیعی از او برنجیدند و دفعش را واجب دانستند.

ابن‌ابی‌الحدید که از علمای سنّت و جماعت است قالَ: وَ الَّذی نَقُول نَحْنُ إنَّها وَ اِن کانَت أَحداثاً إلّا أَنَّها لَمْ تَبلِغُ المَبْلَغَ الَّذی یُستَباحُ بِهِ دَمُهُ وَ قَد کانَ الواجِبُ عَلَیهِم أن یَخلَعُوهُ مِن الْخَلافَةِ حَیثُ لَمْ یَستصلحُوه لَها وَ لا یُعَجِّلُوا بِقَتلِهِ. می‌گوید: گمان ما در حق او این است که از این بدعتها که در اسلام آورده بود واجب داشت که او را از خلافت خلع کنند، لکن روا نبود که خون او را مباح دانند و در قتل او تعجیل کنند.

سنة‌الرّعاف

بالجمله در این سال بیست و چهارم هجری حدّت و حرارتی در هوای مدینه بادید گشت که مرض رعاف شایع افتاد و مدت سه ماه خون از بینیها گشاده می‌رفت و عثمان را چندان زحمت رسید که از زندگانی قطع امید کرده چند کرّت وصیّت فرمود. از این روی آن سال را سنة الرّعاف نامیدند.

و هم در این سال عبدالرحمن‌بن‌عوف به امارت حاج مخصوص شد و سفر مکه کرد و به روایتی عثمان به خویشتن طریق مکه سپرد و با زایرین بیت‌الله رسم طواف به پای برد.

وفات سراقة‌بن‌مالک

و هم در این سال سراقة‌بن‌مالک به مرض رعاف درگذشت.

جلوس قاویاوقوی خان در مملکت ترکستان و تبت در سال بیست و چهارم هجری

قاویاوقُوی خان پسر قرمان خان است که شرح حالش نگاشته آمد و مادر او دخترکول‌ارکی خان است بعد از پدر صاحب تاج و کمرگشت و کار ملک و ملت را به نظم کرد، مردی با داد و دانش بود فراستی و کیاستی به کمال داشت و با مردم نیکوکاری همی‌کرد چه روزگار فراوان یافت و مجرّب گشت مدت سلطنت او نود سال بود.

جلوس کاوزو در مملکت چین در سال بیست و چهارم هجری

کاوزو از امرای بزرگ چین بود و به شجاعت و دلاوری نامی بلند داشت و با سلاطین چین کوچ همی‌دادی و خدمت کردی و به کفایت و کاردانی نامبردار شدی چنان که مطمح انظار و محبوب قلوب گشت، این وقت طمع در سلطنت بست و لشکر برآورد و مملکت فروگرفت، مردم چین طوعاً و کرهاً پادشاهی او را گردن نهادند و مدت سلطنت او ده سال بود.

وزارت مروان‌بن‌حکم برای عثمان‌بن‌عفان در سال بیست و چهارم هجری

چون کار خلافت بر عثمان‌بن‌عفان استوار گشت جماعت بنی‌امیّه را هر یک بنواخت و نوازشی جداگانه برکشید خاصّه مروان‌بن‌الحکم را که از هیچ گونه موهبتی و رافتی محروم نداشت و منصب وزارت خویش را بدو گذاشت و ما قصّه مروان و شنایع اعمال او را در خدمت عثمان به شرح خواهیم نگاشت، چون نام او در کتاب وزراء مرقوم بود از تذکره آن ناگزیر بودیم.

ذکر احوال ضابی شاعر
در سال بیست و چهارم هجری

ضـــابی ـ بـــاضاد مـعجمه و بـاء مـوحّده بـعد از الف و آخـره هـمزه هـو ابن‌الحارث بن ارطاة بن شهاب بن شراحیل بن عبید بن خاذل بن قیس بن حنظلة بن مالک بن زید مناة بن تمیم تمیمی البُرجمی، قبایل براجم پنج بطن‌اند: اول بنی‌عمرو، دوم بنی‌ظلیم، سیم بنی‌قیس، چهارم بنی‌کلفه، پنجم بنی‌غالب، ایشـان را از ایـن روی براجم گفتند که یک روز حنظلة بن‌عامر با آن جماعت گفت: اَیَّتُها القَبائِلُ الَّتی قَـد فَنِیَتْ وَ ذَهَبَ عَدَدُها فَلَتَجْتَمِع مِثلَ بَراجِمَ یَدی هذه. یعنی: ای جماعتی که فانی شدید و عدد شما قلیل شد انجمن شوید مانند بندهای انگشتان من، لاجرم براجم نام یافتند.

و از امثله عرب است که گویند. اِنَّ الشَّقِیَّ وافِدُ البَراجِمِ. و اول کس عمروبن‌هند که پادشاه حیره بود بدین کلمه سخن کرد و این چنان بود که سوید بن ربیعه تمیمی برادر کوچکتر پادشاه را که سعد نام داشت بکشت و بگریخت. عمرو سوگند یاد کرد که صد تن از قبیله بنی‌تمیم را به خون برادر با آتش بسوزد، پس لشکر برآورد و بر آن گروه تاختن برد. مردم بنی‌تمیم هرکه را نیروی فرار بود بگریخت و جز زنان و کودکان از آن قبایل دستگیر نشد، پس نود و نه تن از بطن بـنی‌دارم زن و کـودک بسوخت.

مردی از بنی‌تمیم که عامر نام داشت بر طریقی می‌گذشت از دور دودی دیدار کرد ندانست که بنی‌تمیم همی‌سوزند گمان کرد که آتشی از بهر طعام کرده‌اند بـه طـلب خـوردنی هـمی‌آمد تـا کـنار آتش، عـمروبن‌هند او را نگـریست گـفت: از کجائی؟

گفت: از قبیله براجم.

گفت: اِنَّ الشَّقِیَّ وافِدُ البَراجِمِ. یعنی بدبخت وارد شونده براجم است و فرمان کرد تا او را بسوختند تا عدد صد کمال یافت و سوگند خویش را راست کرد از این جاست که در شکم خوارگی بنی‌تمیم این شعر گفته‌اند:

اِذا ما ماتَ مَیتٌ مِن تَمیمٍ فَسَرَّکَ اَن یَعیشَ فَجِیء بِزادٍ

بِـــخُبزٍ اَو بِـــلَحْمٍ اَوْ بِـــتَمرٍ اَوِ الشَّيء المُلَفَّفِ فی البِجادِ
تَـــراهُ يَـنْقَبُ الافـاقَ حَـولاً لَـيٰاكُـلَ رَأسَ لُـقمانِ بـنِ عـادٍ

و ما این قصه را در ذیل أحوال عمروبن‌هند در جلد دوم از کتاب اول به شرح نگاشتیم.

بالجمله ضابی ادراک حضرت رسول خدای ﷺ کرده بود و مردی بود که با صید وحوش رغبتی تمام داشت از گوزن و آهو و کفتار و جز اینها نخجیر همی‌کرد. وقتی از قبیله عبدالله‌بن‌هوذه، کلبی به مستعار گرفت و آن سگ را فرخان نام بود و ضابی با آن صید وحوش همی‌کرد، بنی هوذه چند کرّت آن سگ را طلب کردند اجابت ننمود لابد چند تن سوار شدند و به خانه ضابی آمدند و سگ را باز ستانند. ضابی باضجیع خود گفت: از برای ایشان طعامی بساز از گوشت گاو و آهو و کفتار اگر این جماعت بعضی از این لحوم را اختیار کردند و خوردند و از گوشت کفتار و ناخوردنیها دست باز داشتند مکشوف می‌افتد که مردمی دانا هستند و خوی مردمی دارند ناچار سگ را با ما می‌گذارند و باز می‌شوند و اگر نه سگ را با خود خواهند بود.

زوجه ضابی آن طعام بساخت و بیاورد و آن جماعت نیک از بد ندانستند تمام را بخوردند و سگ شکاری را با خود ببردند، ضابی در خشم شد و ایشان را بدین شعر هجا گفت:

تَجَشَّمَ دُونی وَفدُ فَرخانَ شَرّعا تَظِلُّ بِـه الوَجـناءُ وَهْـیَ حَسـيرٌ
فَأَردَفـتُم كَـلباً فَـراحُـوا كَـانَّما حَـباهُم بِـبَيتِ المَـرزَبان اَمـيرٌ
وَ قَلَّدتُهُم ما لَو رَمَيْتُ مَثالَها بِهِ وَ هُوَ مُغَيَّرٌ لِكادَ يَطيرُ
فَيا راكِباً اِمّا عَرَضتَ فَبَلِّغا ثَمامَةَ مِنّي وَ الأُمورُ تَدُورُ
فَـأُمُّكُم لاتـتركُـوها و كَـلبَكُم فَـاِنَّ عُـقُوق الوالِـدَين كَـبيرٌ
فَاِنَّكَ لامُستَضعِفٌ عَن عَناية وَلكِن كَريمٌ مُستَطاعٌ فَخُورٌ
فَاِنَّكَ كَلبٌ قَدْ ضَرَبتَ بِما تَرى سَميعٌ بِما فَوقَ الفِراشِ بَصيرٌ
اِذا عَثَنتْ مِن آخِرِ اللَّيلِ دخنَةٌ يِبيتُ لَها فَوقَ الفِراشِ هَريرٌ

چون این شعر به بنی‌هوذه رسید شکایت او به عثمان آوردند، ضابی را طلب کرد و گفت: در عرب افحش و الام از تو ندیده‌ام و جز تو نیافته‌ام کسی را که قوم را با

سگ به یک میزان صفت کند. و فرمان داد با بنی‌هوذه او را بردند و در خانه رباب دختر قرط که زنی از بنی جرول است محبوس داشتند این شعر در حبس گفت: و به رباب فرستاد:

وَ مَن مُبلِغُ الفِتیانِ عَنّی رِسالةً بِاَنّی اَسیرٌ فی یَدَی اُمِّ غالبِ

رباب چون این شعر بشنید بر وی ترحم کرد و بفرمود او را رها ساختند، لکن ضابی همچنان خشمناک بود یک روز ثمامةبن‌عبدالله‌بن‌هوذه را دیدار کرد با او در آویخت سر و مغز او را بکوفت و سرش را بشکست، دیگر باره داوری به عثمان آوردند. فرمان کرد تا ضابی را حاضر ساختند و پرسش نمود؟ چون گناه مکشوف افتاد بفرمود تا همچنانش به زندان بردند و باز داشتند، این شعر در حبس خانه بگفت و به عثمان فرستاد:

دَعاکَ الهَوی وَ الشَّوقَ لَما تَرَنَّمَت هَتُوفُ الضُّحی بَینَ الغُصُون طَرُوبٌ
تَجاوَبَها وُرْقُ الحِمام لِصَوتِها فَکُلٌّ لکُلٍّ مُسْعِدٌ وَ مُجیبٌ
فَمَن یَک اَمْسی بِالمدینَةِ رَحلُهُ فَاِنّی وَ قَیّارٌ بِها لَغَریبٌ
وَ رُبَّ اُمورٍ لا تَضیرکَ ضَیرَةً و لِلْقَلبِ مِن وَحشائِهِنَّ وَ جیبٌ
وَ ما عاجِلاتُ الطَّیر یُدنینَ بِالفَتی نَجاحاً وَ لا عَن رَیثِهِنَّ نَحیبٌ
وَ لا خَیرَ فیمَن لا یُوَطِّنُ نَفسَهُ عَلی نائِبات الدَّهرِ حینَ تَنُوبُ
وَ فی الشَّکِّ تَفریطٌ وَ فی الحَزمِ فَترَةٌ وَ یُخطِیءُ فی الحَدسِ الفَتی و یُصیبُ
وَ لَستُ بِمُسْتَبقٍ صَدیقاً وَ لا اَخاً اِذا لَم یُعِدّ الشَّیءَ وَ هُوَ یَریبُ

چون این شعر به عثمان رسید او را معفو داشت و از زندان رها ساخت.

چون ضابي از حبس‌خانه بیرون شد در خاطر نهاد که عثمان را به قتل رساند، پس کاردی به دست کرده در زیر موزه خویش نهفته می‌داشت تا آنگاه که فرصتی به دست کند. این خبر به عثمان بردند دیگر باره او را ماخوذ داشته به زندان افکند و در زندان ببود تا از مرض دبیله[1] وفات یافت این شعر را نیز در حبس‌خانه گفته:

فَلا یَقْبلنَ بَعدي اِمرُءٌ ضَیمَ خُطَّةً حِذارَ لقاءِ الموتِ فالموت نائِلُهُ
فَلا یَقرَبَن اَمرَ الصَّریمة اِمرءٌ اِذا رامَ اَمراً اَعوَقَتهُ عَو اذِلُهُ
فَما الفَتْکُ ما أمَّرتَ فیهِ وَ لا الَّذی تُحَدِّثُ مَن لافَیتَ اَنَّکَ فاعِلُهُ
فَلا تَتبِعَنّی اِن هَلَکتُ مَلامة فَلَیسَ بِعارٍ قَتلُ مَن لا اُقاتِلُهُ

۱. دبیله: زخم معده.

فَإنّي وَ اِيّاكُم وَ شَوقي اِلَيكُم كَفائِض مآءٍ لَمْ تَسُقهُ اَنامِلُهُ
حَمَمتُ وَ لَم اَفعَل وَ كِدتُ وَلَيتنى تَرَكتُ عَلى عُثمان تَبكى حَلائِلُهُ
وَ قائِلَةٍ اِن ماتَ في السِّجن ضابىءٌ لَنِعْمَ الفَتى نَخلُوبِهِ وَ نُداخِلُهُ
وَ قـــائِلَةٍ لا يُـــبعِدُالله ضـــابِئاً اِذا الخَصمُ لَم يُوجَد لَهُ من يحاوِلُهُ
وَ قـــائِلةٍ لا يُـــبعِدِالله ضـــابِئاً اِذا الوَفدُ لَم يَملاءُ وَ لم يَألُ خـامِلُهُ
وَ قـــائِلةٍ لا يُـــبعَدَن ذلِكَ الفَـتى وَ لا يُـــبْعَدَن اَخـلاقُهُ وَ شـمائِلُهُ

بالجمله ضابی در حبس عثمان بماند تا جان بداد، پسر او عمیر در دل کین عثمان نهفته می‌داشت و این ببود تا آنگاه که مردم به عثمان بشوریدند و او را از پای درآوردند، این وقت عمیر بر سر جسد او آمد و با پای خویش چنان ضربتی سخت بر پهلوی عثمان بزد که دو ضلع از اضلاع او بشکست. وَ قالَ حَبَسْتَ اَبی حَتّی ماتَ. گفت: پدر مرا در زندان باز داشتی تا جان بداد.

در خبر است که آن هنگام که حجاج‌بن‌یوسف‌ثقفی عرض لشکر می‌داد برای جنگ ـ چنان که انشاءالله در جای خود مرقوم خواهد شد ـ عمیربن‌ضابی را که این وقت پیری سالخورد بود و از اثر شیخوخت ارتعاشی در اندام داشت عرض دادند، عمیر با حجاج گفت: ضعف و پیری مرا نگریستی اگر اجازت کنی فرزند خود را که جوانی تناور است به جای خود با سپاه فرستم.

حجاج گفت: روا باشد.

چـون عـمیر روی بگـردانـید تـنی گـفت: ای امـیر هـمانا او را نشـناختی ایـن عمیربن‌ضابی براجمی است که آن شعر در حقّ عثمان گفت: وی نیز پهلوی عثمان را در هم شکست. پس حجاج فرمان کرد تا او را باز آوردند و گردن بزدند این وقت غوغائی از بیرون درگوشزد حجاج گشت، گفت: چیست؟

گفتند: جماعتی از قبیله براجم‌اند برای نصرت عمیر حاضر شده‌اند.

گفت: ایشان را نیز به او ملحق کنید. براجم را چون نیروی مقاتلت نبود هرکس به طرفی گریخت، عبدالله‌بن‌زبیراسدی بر این قصه این شعر گوید:

اَقُـــولُ لِاِبـــراهـــيمَ لَـمّا رَأيـتُهُ اَرَى الاَمـرَ اَمسـى واهـياً مُـتَشَعِّبا
تَجَهَّز فَـامّا اَن تَـزُورَ ابـن ضـابِىء عُـــميراً وَ اِمّـــا أن تَـــزُورَ المُـــهلَّبا
هُما خُطَّتا سَيفٍ تُحاوِلُ مَعهُما رُكُوبَکَ حَولِيّاً مِنَ الثَّلجِ اَشهبا
فَاَضحى وَلَو كانَت خُراسانُ دُونَهُ رَاها مَكانَ السُّوقِ اَوْهَى اَقرَبا

ذکر وقایع سال بیست و پنجم هجری
مطابق سال دوم خلافت عثمان

حکومت
ولیدبن‌عقبه در کوفه

چون عثمان‌بن‌عفان یک سال کار به خلافت کرد و در امور خویش مستولی گشت عمال ولایات را بر حسب مراد خویش عزل و نصب همی‌کرد، پس آن کین که از سعدبن‌ابی‌وقاص در خاطر داشت هنگام کیفر دانست و او را از حکومت کوفه باز کرد و حکومت کوفه را با ولیدبن‌عقبة‌بن‌ابی‌معیط گذاشت.

و دست‌آویز عثمان در عزل سعدبن‌ابی‌وقاص این بود که هنگام حکومت سعد در کوفه، عبدالله‌بن‌مسعود عامل بیت‌المال آن بلده بود و سعد به رسم قرض مبلغی از بیت‌المال ماخوذ داشته در ادای آن کار به مسامحت و مساهلت می‌گذاشت چندانکه میان ابن‌مسعود و او کار به مناظره و مشاجره انجامید.

هاشم‌بن‌عتبة‌بن‌ابی‌وقاص برادرزاده سعد حاضر مجلس بود گفت: دریغ می‌خورم که میان دو تن از صنادید اصحاب رسول خدای ﷺ از بهر حطام دنیوی که پشیزی نیرزد کار به مبارات و معادات رود و به زلال نصیحت آتش خشم ایشان را فرو نشاند. پس عبدالله‌بن‌مسعود از مجلس بیرون شد و جماعتی برای اخذ وجوه بیت‌المال در میانه میانجی ساخت، و سعد ادای آن دین را مهلتی مقرر داشت.

چون این قصه به عثمان برداشتند ابن مسعود را بر سر عمل باز داشت و سعد را از عمل باز کرده به سوی مدینه طلب فرمود، ولیدبن‌عقبه را که این وقت عامل جزیره بود مکتوب کرد که به کوفه رود و امارت آن ولایت را خاص خویش داند.

مردم کوفه از این خبر بیازردند چه شراست طبع و زشتی خوی و قبایح اعمال و کثرت فسق و فجور ولیدبن‌عقبه را مکشوف داشتند، لکن ولید چون نفرت نفوس را از خویش می‌دانست بعد از ورود به کوفه نعل باژگونه همی‌زد و کار به تمویه همی‌کرد. حاجب و دربان برداشت و با مردم طریق مخالطت و مباسطت سپرد تا آنگاه که سوء عمل او از پرده بیرون افتاد، چنان که مذکور خواهد شد.

سفر ولیدبن‌عقبه به آذربایجان

بالجمله در بدو حکومت ولیدبن‌عقبه در کوفه خبر به عثمان آوردند که مردم آذربایجان سر از فرمان برتافتند و آن خراج که عمربن‌الخطاب بر ایشان نهاده بود باز گرفتند با اینکه عمر شش هزار مرد مبارز برای حفظ ثغور و اخذ خراج در آذربایجان باز داشته بود. چون این خبر به عثمان رسید ولیدبن‌عقبه را مکتوب کرد که با لشکری فراوان تسخیر آذربایجان را تصمیم عزم دهد، پس ولید عرض لشکر داده راه برگرفت.

همانا در بعضی از کتب تواریخ مسطور است که شش ماه بعد از خلافت عثمان مردم همدان بی‌فرمانی کردند و عثمان فرمان کرد تا مغیرةبن‌شعبه لشکر به همدان برد و مردم آن بلده را به تحت فرمان آورد و مرا این سخن استوار نیفتاد، چه عثمان روز سیم خلافت خویش سعد را به کوفه فرستاد و مغیره را معزول ساخت پس فتح همدان نیز به دست ولیدبن‌عقبه به پای رفت، و با ایشان کار به مصالحه کرد و از آنجا طریق آذربایجان گرفت.

مردم آن مملکت نیز جنگ عرب را آزموده داشتند و دانسته بودند که با آن جماعت از در منازعت بیرون شدن باد به چنبر بستن و کوه به ناخن خستن است، ناچار از در مصالحت و مسالمت درآمدند و کار به صلح کردند و آن خراج و جزیت که از پیش بر ایشان بسته بودند بر ذمّت نهادند، پس ولیدبن‌عقبه در آذربایجان بنشست و به همان قانون که با حذیفةالیمان عهد بسته بودند اخذ خراج بنمود و سلمان‌بن ربیعه باهلی را با دوازده هزارمرد لشکری گسیل ارمینیّه داشت تا بر بعضی

از اراضی آن مملکت تاختن برد و اموال فراوان به غنیمت گرفت و اسیران بسیار به دست کرد و باز آذربایجان شده به ولید پیوست. این وقت ولیدبن‌عقبه با آن غنایم و سبایا طریق کوفه گرفت.

ارتداد مردم اسکندریه
و سفر عمروبن‌عاص به آنجا

و هم در این سال مردم اسکندریه عهد بشکستند و زکوة باز گرفتند. چون این قصه به عثمان‌بن‌عفان برداشتند عمروبن‌العاص را که حکومت مصر داشت مکتوب کرد، عمرو از فسطاط مصر تجهیز لشکر کرده به اسکندریه تاختن برد و با آن جماعت ساز مبارزت و مقاتلت بیاراست و ظفرمند گشت و آن گروه را قهراً به تحت فرمان آورد و بسیار کس از زنان و فرزندان ایشان را به اسیری گرفت و با مدینه فرستاد. عثمان گفت: نقض عهد مقاتلین موجب سبی ذراری نیست و آن اسیران را دست بازداشت تا با وطن مراجعت کنند.

جنگ حبیب‌بن‌مسلمه
با مرزبان و سپاه روم

و هم در این سال چون خبر مرگ عمربن‌الخطاب در جهان پراکنده شد قسطنطین دوم که سلطنت روم داشت مردی از صنادید سپاه را که مرزبان می‌خواندند و به شجاعت نامبردار بود با بیست هزار کس لشکر مامور داشت تا اگر تواند از ولایاتی که عرب مسخر داشته باز ستاند، مرزبان با لشکر خویش به شهر سُمَیْساط[1] آمد چون معاویة‌بن‌ابی‌سفیان که حکومت شام داشت این خبر بشنید صورت حال را به عثمان مکتوب کرد و خویشتن حبیب‌بن‌مسلمه فهری را با چهار هزار سوار و دو هزار

۱. سمیساط: به ضم اول و فتح میم و سکون یاء تحتانی و سین مهمله و الف و طای مهمله، نام شهری است نزدیکی شط فرات از جانب روم و ساکنان آن شهر ارمنی هستند.

پیاده بیرون فرستاد، حبیب کوچ بر کوچ همی‌رفت تا راه با مرزبان نزدیک کرد.

و از آن سوی عثمان‌بن‌عفان چون از قصه آگهی یافت به سوی ولیدبن‌عقبه نامه کرد که از لشکر کوفه سرداری نامبردار با ده هزار کس مرد سپاهی به مدد معاویه گسیل ساز تا با سپاه روم مقاتلت کند. ولید بر حسب فرمان سلمان‌بن‌ربیعة الباهلی را با ده هزار کس مأمور داشت. و سلمان طی مسافت کرده راه با لشکرگاه مسلمانان نزدیک کرد.

چون حبیب‌بن‌مسلمه آگاه شد با خود اندیشید که بعد از رسیدن سلمان اگر با دشمنان مقاتلت کنیم و ظفر جوئیم از برای ما نامی نخواهد بود نیکو آن است که قبل از رسیدن سلمان رکضتی فرمائیم و بر دشمن شبیخون افکنیم. پس این رأی را استوار کرد و صنادید سپاه را با خود متفق ساخت و نیم شب با لشکر خویش بر سر مرزبان و مردم او تاختن برد، مفاجأةً با شمشیرهای کشیده به لشکرگاه مرزبان در آمدند و تیغ در نهادند و بسیار کس بکشتند آن کس که به جان برست بجست، اموال و اثقال ایشان به جای ماند، حبیب فرمان کرد تا هر غنیمت به دست شد بر زبر هم نهادند تا به هنگام قسمت کنند.

روز دیگر سلمان با لشکر کوفه برسید و حال بدانست گفت: ما را از این غنیمت نیز قسمت می‌باید چه اگر خبر ورود ما را ندانستید و لشکر را به رسیدن ما قویدل نساختید هرگز این جلادت نتوانستید کرد.

حبیب گفت: گنج آن برد که رنج برد، ما ترک جان گفتیم و پذیره مرگ شدیم خداوند دشمن را مقهور و ما را منصور خواست اگر تقدیر به جز این رفت ما عرصه هلاکت بودیم و شما بهره سلامت.

بالجمله رگهای گردن سطبر شد و آوازها خشن گشت و کار از مناظره و مشاجره به مقابله و مقاتله کشید تیغ در هم نهادند و چندی بکشتند ظفر با کوفیان افتاد و این اول قتالی بود که در میان کوفیان و شامیان روی نمود.

در پایان امر حبیب به سوی سلمان پیام کرد که روا نیست در میان مملکت دشمن ما که مسلمانیم برای زخارف دنیوی از یکدیگر بکشیم، نیکو آن است که صورت حال را به عثمان عرضه داریم تا چه فرماید، سلمان این سخن را بپذیرفت.

پس این قصه به عثمان مکتوب کردند، پاسخ را به حبیب نامه کرد که لشکر کوفه

زحمت فراوان برده‌اند و مسافتی دراز سپرده‌اند و این رنج و محن را برای مدد شما بر تن نهاده‌اند، روا نیست که بهره و نصیبه‌ای از این غنایم نبرند ایشان را در غنیمت شریک کنید و قسمت بدهید. لاجرم حبیب بفرموده عمل کرد و ایشان را بهره داد.

وسیع کردن عثمان مسجدالحرام را

و هم در این سال عثمان‌بن‌عفان از مدینه زیارت مکه را تصمیم عزم داد و بعد از ورود به مکه خواست تا مسجدالحرام را وسیع‌تر کنند بعضی اراضی از اطراف مسجد که عمربن‌الخطاب در زمان خلافت خویش خریده بود تا مسجد را بزرگ کند و عمر مهلت نیافت این وقت عثمان همان اراضی را به مسجدالحرام برافزود و مسجد را وسیع ساخت.

سفر سلمان‌بن‌ربیعه به ارمینیه و قتل مسلمانان در ممالک خزر در سال بیست و پنجم هجری

چون مرزبان و لشکر روم به دست حبیب‌بن‌مسلمه شکسته شد و خبر با عثمان‌بن‌عفان بردند، سلمان‌بن‌ربیعه‌باهلی را منشور فرستاد که اکنون که جنگ روم پرداخته شد طریق مملکت ارمینیه می‌سپار و آن اراضی را به تحت فرمان می‌دار. پس بر حسب فرمان با آن سپاه که از کوفه برآورده بود به جانب ارمینیه کوچ داد.

چون مردم آن مملکت آهنگ عرب بدانستند عظیم در هول و هرب افتادند و پناهنده معقلهای سخت و حصارهای استوار گشتند و گروهی به جانب بیشه‌ها و رودلاخها[1] بگریختند و با یکدیگر همی‌گفتند که: این لشکر که آهنگ ما کرده از

۱. رودلاخها: یعنی جنگلها و نیزارها.

آسمان فرود شده‌اند، با ایشان مقابله نتوان کرد و طریق مقاتله نتوان سپرد، چه تیغ و تیر در تن ایشان کارگر نیست، چه از بس خبر نصرت عرب و ظفرمندی ایشان را در جنگها اصغا نمود بودند گمان داشتند که این جماعت را خداوند از برای فتح بلاد از آسمان فرستاده [است].

بالجمله سلمان کوچ بر کوچ تا به شهر بَیْلَقان[۱] تاختن برد و در عرض راه بسی قلعه‌ها و قصبه‌ها بگشود و بسیار کس بکشت و اسیر گرفت، مردم بیلقان او را پذیره شدند و علف و آزوقه به لشکرگاه آوردند و خراج بر ذمّت نهادند. پس سلمان از آنجا کوچ داده به شهر برذعه[۲] آمد، مردم آن بلده نیز امان طلبیدند و کار به مصالحه کردند و از آنجا نیز درهم و دینار فراوان بگرفت و بر لشکر قسمت کرد و بی‌توانی به جانب باجَروان[۳] روان شد. مردم آن شهر نیز کار به صلح کردند و خراج بر گردن نهادند، و از آنجا به شهر شَروان[۴] آمدند و در ظاهر آن بلده لشکرگاه کرد. فرمانگزار شروان کس بدو فرستاد و از در مصالحت و مسالمت بیرون شد و خراج بداد.

سلمان از آنجا به مسقط[۵] آمد و ملوک طبرستان و دیلمان را طلب داشت همگان او را اجابت کردند و نزد وی آمدند و خراج آن ممالک را بدادند، آنگاه سلمان آن ملوک را به ولایات خویش باز پس فرستاد و از آنجا به شهر شابَران[۶] عبور داد، در این وقت خاقان با سیصد هزار مرد در آن اراضی لشکرگاه داشت چون خبر سلمان‌بن‌ربیعه و لشکر عرب بشنید طریق فرار پیش داشت.

بزرگان درگاه گفتند: ای پادشاه با سیصد هزار مرد لشکری از ده هزار تن مرد عرب به هزیمت میروی؟

گفت: شما ندانید این لشکر از آسمان فرود شده‌اند و سلاح جنگ در ایشان کارگر نیست با این جماعت چگونه می‌توان طریق منازعت سپرد. این همی‌گفت و به راه

---

۱. نام شهری است در نزدیکی دربند و بدان باب‌الابواب نیز گویند (س).
۲. برذعه نام بلدی است در منتهای مملکت آذربایجان و بعضی مدینه اران آن را گویند (س).
۳. باجروان: با بای موحده و الف و جیم، نام شهری است از نواحی باب‌الابواب (س).
۴. شروان: به فتح، شهر از نواحی باب‌الابواب، گویند ولایتی وسیع است (س).
۵. مسقط: نام چند موضع است، از جمله قصبه‌ای است از ساحل بحر خزر نزدیک به باب‌الابواب (س).
۶. شابران: با شین معجمه شهری از نواحی اران.

فرار همی‌رفت و سلمان‌بن‌ربیعه از دنبال او کوچ برکوچ همی‌رفت، تا به شهر بَلَنْجَر[۱] رسید و در مرغزاری که نزدیک آن شهر بود لشکرگاه کرد.

مردی از لشکر خاقان از دور و نزدیک به دیدبانی می‌زیست چنان افتاد که مردی از مسلمانان خواست تا سر و تن خویش بشوید لختی از لشکرگاه دور شد و عریان گشته به جوی آبی در رفت از قضا دیدبان خاقان از یمین اردوگاه این بدید با خود اندیشید که همی‌گویند سلاح جنگ با عرب کارگر نیست این کار را مجرب باید داشت و خدنگی بزه کرد و به سوی مرد مسلم گشاد داد آن تیر بر مقتل آمد و او را بکشت. آن کافر ترسان ترسان بیامد و او را مرده یافت پس سر او را ببرید و جامه او را برگرفت و شتاب زده به نزد خاقان آورد و گفت: این خبر به کذب آورده‌اند که عرب را نتوان کشت اینک سر عربی است و آن جماعت به مانند ما مردمی باشند.

خاقان چون این بدید فرمان کرد تا منادی ندا در داد و لشکر را فراهم آورد و به جانب مسلمانان سرعت کرد. مسلمانان صف برکشیدند و لشکر خاقان ایشان را در پره انداختند جنگ صعب گشت و لشکر عرب نیک بکوشید اگر چند از لشکر خاقان بسیار کس کشتند لکن ده هزار تن با سیصد هزار بسنده نبود در پایان امر یک تن از مسلمانان به سلامت نجست، سلمان‌بن‌ربیعه با آن ده هزار کس مسلمان به تمامت مقتول گشتند. و ایشان را در بیابان بلنجر به خاک سپردند، و آن زمین را قبور-الشّهدا نامیدند.

چون این خبر به عثمان رسید سخت آشفته گشت و خواب و خور از وی برفت و بی‌توانی به سوی حبیب‌بن‌مسلمه منشور کرد که لشکر برگیر و به سوی ارمینیّه شتاب کن و کین مسلمانان را از کافران بجوی. حبیب بر حسب حکم لشکر بساخت و به اراضی ارمینیه تاخت برد و همی‌رفت تا به شهر خلاط[۲] رسید. در شهر خلاط قلعه‌ای محکم بود، کافران به قلعه شدند و حبیب آن قلعه را حصار داد روزی چند

---

۱. بلنجر: به فتح بای موحّده و لام و سکون و نون و جیم مفتوح و رای مهمله، شهری در بلاد خزر، نزدیک باب‌الابواب (س).

۲. خلاط: به کسر خاء شهری آباد و کرسی نشین بلاد ارمینیه وسطی بوده است، شهری بسیار سرد و چون درکنار دریا واقع بوده صید ماهی در آنجا فراوان بوده است، گویند در تمام دورهٔ سال فقط دو ماه است که در ساحل دریا ماهی یافت می‌شود و در غیر آن دو ماه ماهیها کوچ نموده و به هیچ وجه ماهی برای صید یافت نمی‌شود.

بنشست و رزمهای سخت با مردم قلعه برفت در پایان امر آن حصار را به قهر و غلبه بگرفت و مردان را به تمامت بکشت و زنان و کودکان را اسیر گرفت و غنیمت فراوان به دست کرد، آنگاه در موضعی نیکو لشکرگاه کرد و اشراف و امراء مملکت خزر را نامه کرد و ایشان را طلب فرمود. همگان اجابت کردند و به نزد او آمدند و خراج بر ذمت گرفتند، پس بر ایشان کتاب صلح نوشت و آهنگ مراجعت فرمود.

این هنگام عثمان‌بن‌عفان، حذیفة‌الیمان را به حکومت آن بلاد نصب کرد و حبیب را حاضر درگاه ساخت و حذیفه بعد از ورود به آن بلاد جبلة‌بن‌ازورالعبسی را که مردی از بنی‌اعمام خویش بود لشکر داد و حدود و ثغور آن مملکت را نیکو نظم کرد. یک سال کار با حذیفه بود آنگاه عثمان، مغیرة‌بن‌شعبه را به حکومت آن اراضی گماشت و از پس مدتی اندک مغیره را معزول ساخت و اشعث‌بن‌قیس‌کندی را منشور حکومت داد. اشعث به حکومت بپایید تا گاهی که عثمان را بکشتند.

حکومت عبدالله‌بن‌سعدبن‌ابی‌سرح در سال بیست و پنجم هجری

عبدالله‌بن‌سعدبن‌ابی‌سرح و نام ابی‌سرح، حسام است. هوحسام‌بن‌الحارث‌بن حبیب‌بن‌جذیمة‌بن‌نصربن‌مالک‌بن‌حسل‌بن‌عامربن‌لؤی به فرمان عمربن‌الخطاب در بلده فیوم کارگزار بود. این وقت مردم مصر به عثمان‌بن‌عفان مکتوب کردند که قسطنطنین پادشاه روم مَنُوبَل خصی را با لشکر به اسکندریه فرستاد تا آن بلده را دیگر باره فرو گرفت، صواب چنان می‌نماید که عمروبن‌العاص بر حسب فرمان به اسکندریه تاختن کند و دفع دشمن فرماید. لاجرم عثمان فرمان کرد تا عمروبن‌العاص طریق اسکندریه گرفت و با لشکر روم رزمهای نیکو داد و اسکندریه را از دشمن تهی ساخت.

و همچنان از طرف دیگر عثمان، عبدالله‌بن‌سعدبن‌آبی‌سرح را فرمان کرد که به مصر درآمده اخذ خراج خاص او باشد و عمروبن‌العاص در نظم مملکت و حصانت ملک روزگار برد. منشور عثمان را در فیوم به عبدالله‌بن‌سعد آوردند و او برای نظم فیوم و اطواب مردی از قبل خود بگماشت و طریق فسطاط مصر بر

داشت و در فسطاط ببود تا اسکندریه گشاده شد و عمروبن‌العاص مراجعت نمود.

چون به قانون است که دو شمشیر در یک نیام و دو شیر در یک کنام[1] راست نیاید میان عمروبن‌العاص و عبدالله‌بن‌سعد کار به معادات و مبارات کشید و هر دو در کار یکدیگر خلل همی‌کردند و ثلمه انداختند و به نزدیک عثمان شکایت و سعایت نگاشتند. این هنگام عثمان، عمروبن‌العاص را یک باره از حکومت مصر معزول ساخت و فرمانگزاری مصر و اسکندریه را گوش تا گوش با عبدالله‌بن‌سعد [بن ابی سرح] گذاشت.

عبدالله [بن سعدبن ابی سرح] در آن ممالک نافذ فرمان گشت و در سال بیست و هفتم هجری به غزوه افریقیه شتافت و با جرجیر پادشاه آن اراضی رزم داد و در سال سی و یکم هجری غزوه اساور به پای برد و تا دنقله برفت و در سال سی و چهارم با قسطنطین‌بن‌هرقل در بحر رزم داد و فتح غزوه ذی‌الصواری کرد، و در سال سی و پنجم عقبة‌بن‌عامرالجهنی را از قبل خود به حکومت مصر گذاشت و امر خراج را به سلیمان‌بن‌عنبرالتجیبی تفویض فرمود و خود به نزد عثمان آمد، آن وقت مردم بر عثمان بشوریدند چنان که هر یک از این قصه‌ها در جای خود مرقوم می‌شود. مدت حکومت او در مصر و اسکندریه ده سال بود.

امّا از آن سوی عمروبن‌العاص چون از مصر به مدینه آمد از عثمان خاطری رنجیده داشت و همواره با بداندیشان عثمان می‌نشست و قبایح اعمال عثمان را شمردن می‌گرفت و این خصومت چندان محکم شد که خواهر مادری عثمان را که در حباله نکاح داشت طلاق بگفت و با سعدبن ابی‌وقاص که او نیز از عثمان رنجیده خاطر بود چه او را نیز از حکومت کوفه باز داشت در غیبت عثمان و خصمی او همداستان شد.

---

۱. کنام ـ به ضم اول بر وزن مشام ـ بیشه و جنگل و چراگاه سباع و وحوش را گویند.

ذکر سلطنت
جیل ملقب به گاوباره در مملکت مازندران
در سال بیست و پنجم هجری

از این پیش قصه گاوباره و آذرولاش را به شرح رقم کردیم آن هنگام که آذرولاش در اسب تاختن از باره در افتاد و جان بداد، سلطنت طبرستان یک باره بر گاوباره قرار گرفت و گیل و دیلم را به نظم کرد و از گیلان تا گرگان بسیار قصرها برافراخت و بنیانهای قوی بپرداخت و او را دو پسر بود یکی دابویه و آن دیگر بادوسبان نام داشت، بعد از وی سلطنت طبرستان با دابویه بایستاد، چنان که انشاءالله در جای خود به شرح می‌رود و مدت سلطنت گاوباره پانزده سال بود.

وقایع سال بیست و ششم هجری
و سفر عثمان‌بن‌ابی‌العاص به فارس
در سال سیم خلافت عثمان

در این سال به عرض عثمان رسید که بعضی از عمال فارس در فرمانبرداری و ادای خراج به توانی و مسامحت می‌روند، لاجرم عثمان‌بن‌ابی‌العاص را حاضر ساخت و او را با لشکری لایق روان فرمود.

عثمان بعد از طی مسافت به شهر شیراز درآمده از آنجا به اراضی کازرون آمد، مردم آن بلده چون لشکر عرب را نگریستند طریق مصالحت پیمودند و به زیادت از وجه خراج سه هزار و سیصد مثقال سیم تسلیم کردند.

عثمان‌بن‌ابی‌العاص چون از این کار بپرداخت هرم‌بن‌الحیان را سپاهی ملازم رکاب ساخت و به تسخیر قلعه سفید مأمور داشت و آن دژ در مملکت ایران به حصانت و رصانت معروف است و مورخین از آن یاد کرده‌اند و فردوسی در شاهنامه نیز تذکره می‌کند.

بالجمله هرم‌بن‌الحیان با لشکری به پای دز سفید آمد و آن قلعه را حصار داد روزی چند در میانه رزمهای سخت رفت و در پایان کار حصاری چنان استوار به دست مسلمانان گشاده گشت.

وقایع سال بیست و هفتم هجری
و فتح افریقیه
در سال چهارم خلافت عثمان

چون عبدالله‌بن‌سعدبن‌اَبی‌سرح در مملکت مصر نافذ فرمان گشت و عِدَّت و عُدّتی شایسته به دست کرد عثمان‌بن‌عفان را نامهٔ نگاشت که مملکت افریقیه خزاین اموال است و رجال آن اراضی را مجال مبارزت با ما نیست، اگر دستوری رود بدان جانب سفر کنم و آن ملک را به تحت فرمان آرم.

عثمان در پاسخ نوشت که: عمربن‌الخطاب چندانکه بود آهنگ فتح افریقیه نکرد و همی‌گفت: تا من زنده باشم به فتح افریقیه فرمان ندهم مرا نیز از این کار کراهت می‌آید به جای باش و بدان جانب سفر مکن.

عبدالله‌بن‌سعد چون این پاسخ یافت عزیمت بگردانید لکن بعضی از آن لشکر را که برای فتح افریقیه ساخته بود فرمان کرد تا بدان اراضی تاختن بردند و بعضی از اعمال افریقیه را عرضه نهب و غارت داشتند، و با غنیمت فراوان مراجعت کردند. عبدالله این قصه را نگاشته به درگاه عثمان فرستاد تا فتح افریقیه در خاطر او آسان نماید.

لاجرم عثمان را در فتح آن ولایت رغبت افتاد و نیم شبی مسوربن‌مخرمة الزهری[1] را حاضر ساخت و گفت: عبدالله‌بن‌سعد از من دستور خواسته تا لشکر بسازد و افریقیه را بگشاید و مرا در خاطر می‌آید که عزیمت او بیرون مصلحت نیست تو چه می‌گوئی و رای تو به کدام سوی می‌رود؟

گفت: تدبیر امیر به صواب مقرون است اگر فرمان کنی تا عبدالله آن مملکت را

---

۱. چاپ سنگی: مستوربن‌مخزون القرشی. معروف به ابوعبدالرحمان مسوربن‌مخرمة الزهری.

نیز بر ممالک اسلام بیفزاید نیکو باشد.

عثمان گفت: بامداد صنادید اصحاب رسول خدای را در مسجد انجمن کن تا در این امر کار به استشارت و استخارت کنیم.

صبحگاه مسور برفت و اصحاب را به مسجد آورد، عثمان با ایشان سخن افریقیه در انداخت بیشتر از اصحاب این رای را به صواب نشمردند و سعیدبن‌زید از آن جمله به زیادت انکار داشت. عثمان با او گفت: موجب این انکار چیست؟

سعید گفت: همواره عمربن‌الخطاب از تصمیم این امر کراهتی به کمال داشت چه واجب است که مخالفت عمر کنی و به افریقیه لشکر فرستی؟ سعید این سخن بگفت: و برفت.

عثمان کس فرستاد و محمّدبن‌مسلمه و زیدبن‌ثابت را حاضر ساخت و با ایشان سخن به مشورت انداخت.

ایشان گفتند: لشکر بدان جانب تاختن و چنان ملکی را ضمیمه مملکت ساختن کاری به صواب است.

عثمان نیک شاد شد و مردم را به جنگ افریقیه دعوت نمود و تحریض کرد. گروهی از بزرگ‌زادگان صحابه او را اجابت کردند مانند عبدالرحمن‌بن‌ابی‌بکر و عبیدالله و عبدالله پسران عمربن‌الخطاب و عبدالرحمن و عبدالله پسران زبیربن‌العوّام و عبدالله‌بن‌عمروبن‌العاص و عبدالرحمن‌بن‌اسودبن‌عبدیغوث و بسربن‌ارطاط و مسوربن‌مخرمه. چون عثمان رغبت مبارزت این جماعت را بدید عظیم خوشدل گشت.

بالجمله مردمان اعداد کار کردند چون لشکر انجمن شد عثمان از مدینه بیرون شد و عرض سپاه بداد، چهار هزار و هشتصد مرد به شمار آمد. پس بفرمود این جمله را سلاح جنگ بدادند و هزار شتر با جامه تسلیم داشت تا کار بساختند، آنگاه مروان‌بن‌الحکم را سردار سواران و برادرش حارث‌بن‌الحکم را سرهنگ پیادگان فرمود، پس بر منبر شد و سپاس خدای به پای برد و لشکر را نصیحتی بگفت و به جنگ افریقیه تحریض داد و فرمود:

> دانسته باشید من امارت تمامت لشکر را با عبدالله‌بن‌سعد بن‌ابی‌سرح گذاشته‌ام چون بدو پیوسته شدید فرمان او بپذیرید و

صوابدید او را به صواب شمارید و او را نیز مکتوب کرده‌ام که با شما از در رفق و نیکوئی بکوشد و از زلّات و خطیئات شما چشم بپوشد.

پس از منبر فرمود شد و لشکر طریق مصر پیش داشت و سهل و صعب زمین را در نوشتند، بعد از ورود به مصر، عبدالله‌بن‌سعد شادکام شد و اعداد کار کرد و لشکر فراهم آورد و عرض لشکر بداد بیست و سه هزار تن سواره و پیاده به شمار شد، پس راه افریقیه پیش داشت و کوچ بر کوچ براند تا به شهر طرابلس[1] رسید که منتهای حدود مسلمین بود یک روز در آنجا اقامت نمود و بامداد دیگر به اراضی افریقیه تاخت و لشکر خویش را برای نهب و غارت در آن مملکت بپراکند. لشکر برفت و بسیاری از قریٰ و توابع آن مملکت را عرضه نهب و غارت داشتند و گاو و گوسفند و اسب و استر براندند و فراوان اسیر گرفتند و با لشکرگاه مراجعت کردند.

این وقت عبدالله طلایه از پیش روان داشت و خود از دنبال طی مسافت همی‌کرد و گاه بر بیابان و گاه بر ساحل دریا عبور داشت. یک روز چنان افتاد که چند کشتی بر لب آب پدیدار آمد و مردمی چند از کشتیها به ساحل بودند چون لشکر را دیدار کردند خواستند تا به کشتیها در روند و به طرفی گریزند، سواران بتاختند و ایشان را بگرفتند و به نزدیک عبدالله آوردند، و این اسیران صد تن بودند. عبدالله بفرمود تا جمله را گردن بزدند و هر مال که در کشتیها بود بر لشکر قسمت کرد و کشتیها را به تمامت بسوخت و از آنجا کوچ بر کوچ برفت تا به کنار دارالملک افریقیه رسید نزدیک به شهر لشکرگاه کرد.

فرمانگزار افریقیه، جرجیر نام داشت و خراج به قسطنطین پادشاه روم می‌فرستاد. عبدالله رسولی به سوی او گسیل داشت و او را به مسلمانی دعوت کرد.

جرجیر از این سخن تافته شد و گفت: هرگز بدین شما درنیایم.

عبدالله گفت: چون این نپذیرفتی از دو کار یکی باید کرد: جزیت بر ذمت گیر و اگر نه ساخته جنگ باش.

جرجیر دل بر حرب نهاد و عرض لشکر داده با شصت هزار مرد از شهر بیرون

---

۱. طرابُلُس: به ضم الباء و اللّام و سین مهمله، شهری است مشهور در سال دریای شام بین لاذقیه و عکا؛ و طرابلس شهری است در آخر سرزمین برقا و اول سرزمین افریقیه در سرزمین مغرب (س).

شد و در برابر عبدالله لشکرگاه کرد، از دو جانب ساخته جنگ شدند و میمنه و میسره بیاراستند. چهل روز از دو رویه سپاه روی در روی شد و هر روز از بامداد تا چاشتگاه رزم می‌دادند و از یکدیگر می‌کشتند آنگاه به منازل خویش باز می‌شدند.

از آن سوی با بُعد مسافت خبر به سوی مدینه دیر می‌رسید، عثمان بیمناک شد و عبدالله‌بن‌زبیر را با گروهی از سواران نامدار به مدد عبدالله‌بن‌سعد روان داشت و عبدالله‌بن‌زبیر به شتاب برق و باد سهل و صعب اودیه و شعب را در نوشته خود را به لشکرگاه عبدالله‌بن‌سعد رسانید، لشکر اسلام تکبیر گفتند و شاد شدند.

عبدالله‌بن‌زبیر گفت: امیر لشکر عبدالله‌بن‌سعد کجاست؟

گفتند: جرجیر حیلتی اندیشیده فرمان کرد تا منادی ندا در داد که هر کس سر عبدالله‌بن‌سعد را به نزدیک من آرد او را صد هزار دینار زر سرخ به صلت دهم و دختر خویش را بدو نکاح بندم از این روی عبدالله‌بن‌سعد از دوست و دشمن آسوده نیست و متنکراً در لشکرگاه زیستن دارد.

عبدالله‌بن‌زبیر نزدیک او رفت و او را قوی دل ساخت و بفرمود تا عبدالله‌بن‌سعد نیز منادی در انداخت که هر کس سر جرجیر را به نزد من آرد صد هزار دینار زر سرخ از این غنایم او را دهم و دختر جرجیر را نیز بدو سپارم و بر زیادت حکومت ری خاص وی خواهد بود. جرجیر را نیز از این سخن رعبی عظیم در دل راه کرد و روز جنگ از پس صفوف می‌ایستاد تا اگر لشکر شکسته شود بتواند به جانبی گریخت.

حرب‌العبادله

بالجمله دیگر باره عبدالله‌بن‌زبیر به تازه خدیعتی انگیخت و با عبدالله‌بن‌سعد گفت: فردا از بامداد باید فرمان کرد تا تمامت لشکر سلاح جنگ در برکنند و زین بر اسبها بندند آنگاه یک نیمه را با خود به جنگ برد و نیم دیگر را حکم داد تا زمام اسبها را به دست گیرند و در میان خیمه‌ها آماده باشند، چون ما تا چاشتگاه رزم دهیم و سپاه خصم را خسته و مانده کنیم وقتی که به عادت همه روز باز لشکرگاه شویم و سپاه دشمن بهر آسودگی سلاح جنگ از تن دورکنند و زین از اسبها برگیرند آن نیم لشکر ما که در خیمه‌ها آسوده بودند و زمام اسبها به دست داشتند بی‌توانی

برنشینند و مغافضةً بر سر دشمن تاختن برند و تیغ در ایشان نهند. گمان می‌رود که کار به کام شود و دشمن مقهور گردد.

عبدالله‌بن‌سعد و سران سپاه این رای پسنده داشتند و روز دیگر بدین قانون یک نیمه سپاه به میدان آمد، عبدالله‌بن‌عمربن‌الخطاب به میمنه شد و عبدالله‌بن‌زبیر به میسره آمد از این روی این جنگ را حرب‌العبادله[1] نام نهادند.

بالجمله در این روز مسلمانان بر افزون کوشش کردند و رزمهای سخت بدادند و از آویختن و خون ریختن سپاه جرجیر را از همه روز به زیادت زحمت کردند تا روز به نیمه رسید و مؤذن بانگ برداشت پس هر دو صف به عادت به لشکرگاه خویش مراجعت کردند و سپاه جرجیر زین از اسب برگرفتند تیغ و تیر بینداختند و جامه‌های آهنین که تنهای ایشان را کوفته داشت از تن دور کردند و بیاسودند.

این وقت آن نیمه لشکر اسلام که انتهاز فرصت می‌بردند این ساعت را غنیمت شمردند در زمان برنشستند و با شمشیرهای کشیده و سنانهای زدوده خویشتن را به لشکرگاه جرجیر درانداختند و شمشیر در ایشان نهادند و لشکر جرجیر را مجال زین بر اسب بستن و درع پوشیدن و استعمال سیف و سنان کردن به دست نبود. لاجرم هر که توانست از آن مهلکه بگریخت و اگر نه خونش بریخت.

بالجمله کافران هزیمت شدند و به روایت صاحب الفی، جرجیر به دست عبدالله‌بن‌زبیر مقتول گشت و این مرا درست نیامد چه از اخبار چنین استوار افتاد که جرجیر به هزیمت راهی دراز پیمود و مسلمانان اموال و اثقال و اسیران فراوان ماخوذ داشتند. آنگاه جرجیر کس نزد عبدالله‌بن‌سعدبن‌ابی‌سرح فرستاد و خواستار مصالحت و مسالمت گشت به شرط که دو هزار هزار و پانصد و بیست هزار دینار که در این زمان عبارت از پنج کرور و بیست هزار تومان است تسلیم دارد.

عبدالله این سخن از وی بپذیرفت و به این گونه وثیقت بنوشت و آن خراج بستد و آنچه از غنیمت به دست کرده بود بر لشکر قسمت کرد، هر سوار را سه هزار درم و هر پیاده را هزار درم بهره رسید. آنگاه خمس غنایم را با خراج افریقیه به صحبت عبدالله‌بن‌زبیر به نزدیک عثمان فرستاد و خود به جانب مصر مراجعت نمود و مدت سفر او یک سال و سه ماه برآمد.

۱.عبادله جمع عبدالله است، یعنی جنگی که سران لشکر را همه نام عبدالله بود.

اما چون خراج و اموال غنایم افریقیه را به نزدیک عثمان آوردند تمامت آن اموال را به مروان‌بن‌الحکم به پانصد هزار دینار بفروخت و حال آنکه چند برابر از این بها افزون بود و از این جمله صد هزار دینار نیز او را عطا کرد، از این روی مردم مدینه او را مورد طعن و دق ساختند وگفتند: خزانه بیت‌المال راکه خاص مسلمانان است بر یک تن خبیث که پشیزی نیرزد نثار کرد.

بالجمله چون خبر به قسطنطین بردند که عبدالله‌بن‌سعد، افریقیه را بگشاد و پنج کرور تومان خراج بستد، او را اندوه آمد وکس به جرجیر فرستاد که به میزان آن زر و سیم که عبدالله بن سعد را تسلیم کردی حمل داده به درگاه ما فرست و اگر نه لشکر فرستم و تو را از افریقیه خلع کنم. جرجیر بزرگان مملکت را حاضر ساخت و مکتوب قسطنطین را مکشوف داشت، گفتند: عرب پشیزی به جای نگذاشت که دیگری طلب کند اگر قسطنطین بر این اندیشه رود ما همگان مسلمانی گیریم و در پناه عرب رزم دهیم، چون این خبر به قسطنطین آوردند دست از این اندیشه باز داشت.

فتح مملکت اندلس که امروزش اسپانیول گویند به دست مسلمانان هم در سال بیست و هفتم هجری بود

هم در این سال عثمان، عبدالله‌بن‌نافع [ابن‌عبدالقیس] و عبدالله‌بن [نافع‌بن] الحصین را حاضر نمود و فرمود اعداد کارکرده روانه مغرب زمین شوید و مملکت اندلس و اراضی بربر را به زیر فرمان آرید. لاجرم ایشان بر حسب حکم بسیج راه کردند و عثمان لشکر بخواند و از مدینه و اعمال آن بلده سپاهی لایق فراهم کرد افزون از ده هزار سوار به شمار شد. پس عبدالله‌بن‌نافع [ابن‌عبدالقیس] و عبدالله‌بن [نافع‌بن] حصین راه برگرفتند و پست و بلند زمین را در نوردیدند و از راه بحر به زمین بربر آمدند و آن اراضی را به نظم کرده طریق اندلس گرفتند.

مردم اندلس جنگجوی و شجاع بودند و دفع دشمن را استوار ایستادند و جنگهای مردانه کردند، از جانبین بسیار کس کشته شد، هم در پایان کار نصرت با

مسلمانان بود لشکر اندلس را هزیمت کردند و آن مملکت را فروگرفتند و از اموال و اثقال و سبایا حملهای گران به دست کردند و خمس غنایم را با مکتوب فتح نزدیک عثمان روان داشتند.

عثمان نیک شاد شد و حکومت اندلس و بربر را با عبدالله‌بن [نافع بن] الحصین گذاشت و عبدالله‌بن نافع [بن عبدالقیس] را از برای اخذ خراج به اقامت افریقیه مامور داشت، در زمان عبدالملک‌بن هشام مردم بربر مرتد شدند و مردم اندلس در مسلمانی بپائیدند چنان که انشاءالله در جای خود مرقوم می‌شود.

و هم در این سال عثمان‌بن عفان لختی به مسجد مدینه بیفزود و اندک بزرگتر ساخت و به زیارت مکه سفر کرد.

وقایع سال بیست و هشتم هجری
مطابق سال پنجم خلافت عثمان

غارت کردن
اهل حبشه مسلمین را

جماعتی از لصوص و صعالیک حبشه در سواحل بحر شام اندر آن مساکن که خاص مسلمانان بود دست به نهب و غارت گشوده گروهی از مسلمانان بکشتند و اموال ایشان را مأخوذ داشتند و زنان و فرزندان را اسیر بردند. عثمان از اصغای این خبر بیازرد و در خاطر نهاد که اعداد لشکر کرده سپاهی لایق به سوی حبشه روان دارد، وجوه اصحاب گفتند: این به صواب نیست، تواند بود که پادشاه حبش از این دزدان بی‌خبر باشد و ما به کیفر شتاب‌زدگی و عجل کار بر خود مشکل کنیم و به مصاعب درافتیم، نیکو آن است که رسولی بدان سوی گسیل سازی تا حقیقت حال باز داند و به عرض رساند.

عثمان این رای را پسنده داشت و مکتوبی به ملک حبش نگاشته به صحبت محمّدبن‌مسلمه و ده تن از مسلمین روان داشت. پس محمّد طی مسافت کرده آن نامه به ملک حبش آورد و صورت حال باز نمود. ملک حبش فرمود: لا و الله من از این دزدان راهزن بی‌خبر بوده‌ام. و کس فرستاد تا آن جماعت را کیفر عمل در کنار نهادند، و آن اموال و اسیران را به تمامت مأخوذ داشته محمدبن‌مسلمه را تسلیم کرد. و مکتوب عثمان را جوابی نیکو بنوشت و محمّدبن‌مسلمه را نیز جداگانه عطا بداد و شادکام مراجعت فرمود.

عثمان از ملک حبش شاد شد و مسلمانانی را که در کنار بحر سکون داشتند

سلاح جنگ بفرستاد و قوت داد تا مقهور دزدان نشوند.

فتح جزیره قبرس

از پس این واقعه معویةبن‌ابی‌سفیان به سوی عثمان نامه کرد که ولایات روم با شام چنان نزدیک است که بامدادان از دو سوی بانگ خروسان و آواز مرغان شنوده شود و اینک آب دریا از موج سهمناک باز نشسته و از جنبش هایل ساکن گشته، اگر رخصت رود به جانب جزیره قبرس رکضتی کنم و آن محال را که از مال و مواشی آکنده است فروگیرم. عثمان در پاسخ نوشت که:

> عمربن‌الخطاب هرگز اجازت نمی‌کرد که مسلمانان آب دریا عبره کنند مرا نیز کراهت می‌آید، اگر تو را این کار موافق افتاده و به سلامت این سفر واثق می‌باشی زن و فرزند خود را نیز با خویشتن در کشتی حمل می‌ده تا صدق عقیدت تو مرا مکشوف افتد.

چون معویه این پاسخ بشنید فتح قبرس را تصمیم عزم داد و عبدالله‌بن‌قیس را با گروهی از لشکر فرمان کرد تا از پیش کشتی در آب راندند و بفرمود کشتیها در عکّه فراهم آوردند و لشکر را وجیبه بداد و با زن و فرزند به عکه آمد، دو روز در آنجا ببود روز سیم بعد از نماز جمعه به کشتی در رفتند. اما عبدالله‌بن‌قیس که از پیش در رانده بود از کشتی به ساحل دریا بیرون شد تا مگر از اراضی روم خبری باز داند، زنی را نگریست که با دریوزگی روزگذارد او را درمی چند عطا کرد آن زن برفت به میان دیه و مردم را آگهی برد که این مرد که با لشکر دریا می‌نوردد اینک به کنار بحر ایستاده، گروهی بشتاب تاختن کردند عبدالله را مجال به دست نشد که به کشتی گریزد او را بگرفتند و بکشتند.

این خبر را به مسلمانان بردند معویه بدان ننگریست همچنان با زن و فرزند و تمامت سپاه با دویست و بیست کشتی و زورق طی طریق می‌کرد ناگاه بادی مخالف جنبش کرد دریا مضطرب شد زورقها و کشتیها از یکدیگر دور افتاد، زن معویه سخت بترسید و کلیای ملاح را بخواند و گفت: ای کلیا کشتی را لختی نگاهدار که مرا تاب و طاقت رفته است.

کلیا بخندید گفت: ای زن دریا فرمان کس نبرد و جز خدای را بدین کار دسترس نباشد صبر می‌کن که جز دل بر صبوری نهادن چاره نیست.

بالجمله باد بایستاد و موج بنشست و مسلمانان به سلامت شدند و این هنگام زورقی چند پدیدار شد که فرمانگزار جزیره قبرس به قسطنطین هدیه می‌فرستاد. معویه فرمود تا جمله را بگرفتند و در آن زورقها کنیزکان پریچهره و جامه‌های دیبا و نفایس اشیاء فراوان یافتند و از آنجا به جزیره قبرس درآمدند و بی‌توانی دست به نهب و غارت گشودند و بسیار از قریه‌ها و آبادانیها را به زیر پی‌سپردند و غلامان و کنیزان فراوان اسیر گرفتند و اموال و اثقال از نفایس اشیا بر هم نهادند و این جمله را به کنار بحر آورده کشتیها را بیاکندند.

فرمانگزار جزیره را چنان هول و هراسی فرو گرفته بود که خیال مدافعه در خاطرش عبور نداشت، تیغی نکشید و خدنگی نگشاد و کس به نزدیک معویه فرستاد و خواستار مصالحت گشت به شرط که هر سال هفت هزار و دویست دینار زر می‌فرستد. معویه مسئول او را به اجابت مقرون داشت و بر این جمله وثیقتی نوشت و مراجعت نمود.

چون از دریا بیرون شد بفرمود تا غنایم را فراهم آوردند و طریف و تلید بر زبر هم نهادند، کنیزان و غلامان را به حساب گرفتند از ده هزار افزون به شمار آمد از جمله هفتصد تن دختران دوشیزه بود، معویه خمس غنایم را بیرون کرد و با نامه فتح به سوی عثمان فرستاد و دیگر را بر لشکر بخش نمود.

لشکریان کنیزان و غلامان و چیزها که یافته بودند با یکدیگر می‌فروختند ابودردا بر آن می‌نگریست و می‌گریست.

جبیر خولانی او را گفت: روز فتح و خرمی این گریستن چیست؟

گفت: سخن به صدق گوئی لکن من بر آن اندیشه‌ام که این جماعت چون خدای را بی‌فرمانی کردند از چنان نعمت و عزت به چنین محنت و ذلت درافتادند و این زنان و بچگان به خواری بندگی و بردگی درافتادند، اینک بر لغزش گناهکاران دریغ می‌خورم که نزدیک خداوند چند خوار و بی‌مقدارند.

و هم در این وقت گروهی از لشکر در قسمت غنیمت خیانتی کردند و در میان ایشان خصومتی بادید آمد. پیری از اهل قبرس حاضر بود گفت: هنوز عهد پیغمبر

خود را فراموش نکرده‌اید و کلمات او را درگوش دارید با این همه خیانت می‌کنید. گروهی که بعد از شما آیند و میان ایشان و پیغمبر سالهای فراوان میانجی شده باشد چه خواهند کرد؟

مردی گفت: ای شیخ امیر ما بدین کردار رضا ندهد.

گفت: اگر چنین است او را از این خیانت آگهی برید.

چون معویه این بدانست در خشم شد و گفت: تا وصایای ابوبکر را که به یزیدبن‌ابی‌سفیان نگاشته بود و مردم را به صدق و صفا و رفق و مدارا وصیّت کرده بود بیاوردند و بر مردم قرائت کردند تا مردم پند گیرند.

و هم در آن وقت که غنایم قبرس را قسمت می‌کردند از اصحاب پیغمبر ﷺ ابودردا و عبادةبن‌الصّامت و شدّادبن‌الاوس و واثلةبن‌الاسقع و ابوامامةالباهلی و عبدالله‌بن‌بشر المازنی بر یک سوی نشسته نظاره می‌کردند، ناگاه دو مرد از انصار را نگریستند که دو سر دراز گوش می‌رانند و می‌برند و عباده گفت: این درازگوشان کراست و کجا می‌برید؟

گفتند: معویه ما را داده است و می‌خواهیم بدین درازگوشان به زیارت مکه شویم.

گفت: بر معویه حلال نیست این درازگوشان شما را دهد و بر شما حلال نیست که مأخوذ دارید.

انصاریان درازگوشان را به نزدیک معویه آوردند و کلمات عبادةبن‌الصامت را باز گفتند.

معویه، عباده را طلب کرد و گفت: این چه حدیث است؟

گفت: در حنین حاضر بودم آنگاه که رسول خدای بخش غنایم می‌فرمود از پهلوی شتری یک تار موی بازکرد و سوگند یاد نمود که مرا حلال نباشد که افزون از خمس در یک تار موی دست برم و خمس این غنایم را نیز نمی‌خواهم و با شما بذل می‌کنم، پس چگونه می‌توان بیرون حساب تقسیم، کسی را از غنایم چیزی عطا کرد؟

معویه گفت: ای ابوالولید تو خود شنیدی؟

گفت: شنیدم.

معویه گفت: من این کار به کفایت تو نهادم.

عباده گفت: مرا بگذار و دیگری بجوی.

گفت: از تو داناتر کس ندانم.

لاجرم عباده متصدی قسمت غنایم گشت و ابوامامه باهلی او را یاری می‌کرد.

بالجمله معویه نامه به سوی عثمان کرد و خمس غنایم را به دست عبدةبن‌عبیدةالسّلمی روان داشت و کنیزکی نیکو جمال با بعضی از نفایس اشیا از مال خویشتن هدیه کرد، عبده به مدینه آمد و کتاب معویه را برسانید، عثمان شاد شد غنائم و هدایا را مأخوذ داشت و آن کنیزک را به سرای فرستاد، نائله زن عثمان از دیدار آن کنیزک دلتنگ شد خوی بگردانید و با عثمان روی ترش کرد.

عثمان گفت: اگر خواهی او را با تو بخشم.

گفت: خواهم.

عثمان او را با نائله بخشید. کنیزک گفت: من خدمت زنان نتوانم کرد مرا همچنان به امیر شام فرست.

عثمان اجابت کرد و او را به معویه فرستاد. معویه او را تا زمان وفات بداشت لکن از وی هیچ فرزند نیاورد.

فتح جزیره روذس

مع‌القصه چون معویه از فتح جزیره قبرس بپرداخت از عثمان دستوری خواست که آهنگ جزیره روذس[1] کند. عثمان کار به شوری افکند. وجوه اصحاب گفتند: نیکو باشد چه لشکر اسلام بعد از فتح قبرس به سفر دریا دلیر شده‌اند. لاجرم عثمان رخصت کرد و معویه بسیج راه نمود و لشکر در هم آورد و کشتیها و مرکبهای بحری را در آب افکند و با لشکر به کشتیها در رفت و راه در نوشت.

چون راه با روذس نزدیک کردند مردم جزیره این بدانستند و زورقها در آب راندند و ایشان را پذیره جنگ شدند در میان بحر از دو سوی جنگهای صعب رفت

---

۱. روذس: به ضم رای مهمله و سکون واو و کسر ذال معجمه و شین مهمله، نام جزیره‌ای است در بلاد روم که یک شب راه با اسکندریه فاصله دارد.

و در پایان کار نصرت با مسلمانان افتاد، کشتیهای کافران را بگرفتند و بسیار کس بکشتند و اسیر کردند و بی‌توانی به جزیره روذس درآمدند و تیغ در کفار نهادند و دست به نهب و غارت گشادند.

عبدالرحمن‌اشعری از پی غارت در سرائی شد نیک بزرگ و آباد و هیچ کس را در آنجا نیافت با مردم خویش گفت: خداوند این سرای را چه رسیده؟ همانا خویش را پنهان داشته واجب می‌آید که فحصی کنیم.

پس در طلب بایستادند و به هر جا گمان داشتند کاوش همی‌کردند و خاک برانداختند ناگاه دری باز شد که به خانه دیگر راه داشت، بدانجا در رفتند. خانه‌ای بس وسیع بود و پانصد تن غلام و کنیز در آنجا خویشتن را از کید لشکر نهفته می‌داشتند همه با جامه‌های نیکو و اموال فراوان، جمله را ماخوذ داشتند.

از جامه کنیزکی خرقه سربسته به زمین افتاد برگرفتند و بگشودند انگشتری زر بود و نگینی از یاقوت سرخ داشت به نزد معویه آوردند آن نگین را هزار و دویست دینار بها نهادند، معویه آن انگشتری را از بهر خویش بداشت و خمس غنایم را به مدینه فرستاد و به سوی عثمان از فتح آن جزیره نگار کرد و آن جزیره به دست معویه خراب گشت، تا آنگاه که پادشاهی یافت فرمان کرد تا آن جزیره را عمارت کردند و مسجدی بساختند و جماعتی از مسلمانان را به اعداد جنگ و سلاح کار در آنجا سکون فرمود تا ملک روم را بدیشان دست نباشد.

مجاهد گوید: در سال پنجاه و سیم هجری در جزیره روذس بودم و پسر زن کعب‌الاحبار به تبع با من بود و از من قرآن می‌آموخت. یک روز گفت: ای مجاهد زودا که این جزیره خراب خواهد شد علامت آن باشد که یک روز بادی سخت وزیدن گیرد و این زینه پایه بلند را که می‌نگری بیندازد، روزی چند برنگذشت که باد بوزید و زینه را بیفکند و هم در آن روز یزید را مکتوبی آوردند که پدر تو معویه را وفات برسد و ما از آن جزیره مراجعت کردیم و پس از ما آن جزیره خراب شد.

فتح صقلیه

هم در این سال معویه، عثمان را مکتوب کرد که اگر فرمائی به سوی صقلیه

تاختنی کنم و آن بلده را به تحت فرمان آرم. عثمان اجازت داد و او به تجهیز لشکر پرداخت. مردم افریقیه از قصد معاویه آگاه شدند و فرمانگزار صقلیه را آگاهی فرستادند. ملک صقلیه تافته شد و گفت: عرب ما را از قیاس افریقیه به حساب می‌گیرد و در ما طمع می‌بندد، این کافی نیست که ما ایشان را زحمتی نمی‌رسانیم.

بالجمله معاویه سیصد زورق و کشتی و مرکب بحری از ساحل دریای شام در آب افکند و در رفتن شتاب کرد تا آنگاه که به کنار صقلیّه رسید، لشکر از آب رخت به خشکی کشیدند و سلاحهای جنگ برآوردند و درعهای آهنین در برکردند. ملک صقلیه از کوشک خویش نگران بود، گفت: هرگز گمان نداشتم که عرب را چندین عِدّت و عُدّت باشد، فرمانگزار قیساریه که در جوار ملک صقلیه می‌زیست حاضر بود چون از عرب زحمت فراوان دیده بود بسیار وقت از جلادت و شجاعت آن جماعت سخن می‌کرد.

ملک صقلیه گفت: این عرب که از دریا بیرون شدند نه چندانند که تو همی‌گفتی. در پاسخ گفت: آن لشکر که به مملکت ما در آمدند فراوان بودند و با بصیرت و جلادتی تمام در رواج دین خود رزم می‌دادند و در طلب سیم و زر کمتر رنج می‌بردند و این لشکر که بدینجا آمده‌اند چنان می‌دانم که در طلب حطام دنیوی باشند، صواب آن است که طریق منازعت مسدود داری و ایشان را به بذل مال مراجعت دهی، چه شجاعت عرب از آن افزون است که کس صفت تواند کرد.

ملک صقلیه از این سخن در خشم شد و گفت: تو مردی جبان و بددلی و از پیش عرب بگریخته‌ای امروز هر چه از این گونه سخن کنی معذور باشی، امروز مردان در صقلیه از اندازه شمار افزونند و سلاح جنگ در خزاین من بر هم نهاده و موجود است این لشکر که در سالیان دراز وجیبه داده‌ام کدام روز به کار آید، تو باش تا بیچارگی عرب را در این ملک نظاره کنی و بدانی چگونه ذلیل و زبون شوند.

فرمانگزار قیساریه چون دید او را گوش نصیحت نیوش نیست نعل باژگونه زد و گفت: همه به راستی سخن کردی، شک نیست که از عرب هزیمت شدم و به درگاه تو پناهنده گشتم و چشم از سلطان روم بپوشیدم چه کثرت لشکر و حصانت این ملک را از رومیه افزون دانستم. ملک صقلیه را بدین سخنان فریبنده مغرور و خوشدل ساخت.

و از آن سوی لشکر عرب کشتیها به کنار آوردند و ساخته جنگ شده راه نزدیک کردند. ملک صقلیه کس بدیشان فرستاد که مردی داننده به نزدیک ما گسیل دارید تا باز گوید که آمدن شما در این ملک از بهر چیست؟

معویه مردی را به اتفاق ترجمانی که لغت رومی نیک دانست روان کرد، ایشان تا پای کوشک آمدند و ملک صقلیه از فراز به سخن آمد و گفت: شما چه کسید و از کجا می‌رسید و در این ملک چه می‌جوئید؟

گفت: ما عربیم و نام ما به جمله جهان را فرو گرفته است، خداوند به سوی ما رسولی فرستاد و ما بدو ایمان آوردیم و هر کس سر از فرمان برتافت با او جهاد کردیم و ظفر جستیم چه آن پیغمبر ما را به نصرت خبر داده است، البته شنیده باشی در شام چه کردیم از بستن و شکستن و کشتن و اسیر گرفتن و با هر قل چه مصافها دادیم و چه فتحها کردیم، چندان که از بیم شمشیرهای ما به قسطنطنیه گریخت، عجب آنکه صفات ما که از آفتاب شناخته‌تر است می‌دانی و از ما پرسش می‌کنی؟

ملک صقلیه از این سخنان بخندید، رسول را گفت: اکنون بدینجا از بهر چه شده‌اید؟

گفت: برای آنکه شما را به اسلام دعوت کنیم اگر بپذیرید شما را در این ملک بگذاریم و بگذریم و اگر نه جزیت بر خویشتن بندید و هر سال می‌رسانید و اگر این نیز پذیرفته نشود آهنگ جنگ خواهیم کرد، هر که از ما مقتول گردد جای در بهشت کند و کشته شما به دوزخ رود.

ملک صقلیه گفت: آن چه خواستی گفتی، اکنون بباش و پاسخ بشنو، همانا شما این ملک را از قیاس شهرهای دیگر گرفتید و بر خطا رفتید چه این شهر چون دیگر شهرها نیست و این لشکر مانند سپاهیان دیگر نباشند، شما یک تن از این ملک به سلامت بِدَر نشوید چه از پیش روی شمشیر آتشبار است و از پس پشت دریای زخّار، اگر کار شما را سهل گیرم دیگران در ما طمع بندند، لاجرم واجب می‌شود که یک تن از شما را زنده نگذارم.

رسول گفت: سخن از حدّ بِدَر بردی و فراوان فزون طلبی کردی بدین تنمّر و تکبّر که ظاهر ساختی خداوند ما را بر تو ظفر دهد.

این وقت یک تن از بطارقه گفت: ای عرب بیرون ادب سخن کردی من یک تن از

این لشکرم، کیست از شما که با من مصاف تواند داد؟

رسول گفت: ضعیف‌تر و ناکس‌تر از ما تو را بس باشد.

بطریق آغاز سفاهت کرد، رسول را بد گفت و از کوشک به زیر آمد با قبائی حریر و کُرتهٔ دیبا، شمشیری گوهرآگین آخته و سپری زرین از پس پشت انداخته، رسول را بانگ زد که کیست از شما که با من نبرد جوید؟

مردی از افریقیه که مسلمانی گرفته و در صحبت رسول می‌بود از کلمات نابهنگام او تافته شد تیغ برگرفت و آهنگ او کرد لختی با هم بگشتند و از چپ و راست حمله افکندند، افریقی فرصتی به دست کرده تیغ براند و فرق او را تا به گردن بردرید و سلاح و جامه او را باز کرد و فریاد برداشت که: اگر دیگر هست به میدان آید.

ملک صقلیه رسول را گفت: این مرد کیست؟

گفت: یک تن از مردم افریقیه از خدّام شما بوده و دولت اسلام یافته و خداوندش به دولت اسلام این نیرو داده از این توانی دانست که اگر عرب به میدان آید چه دستبرد نماید.

ملک صقلیه را اندوهی به شدت فرو گرفت و او باز لشکرگاه شد و این وقت لشکر عرب به هر سوی پراکنده شدند و دست به نهب و غارت گشودند و مال و اسیر فراوان به دست کردند و منجنیقها که با خود حمل داده بودند از کشتیها برآوردند و در پای باره شهر صقلیّه نصب نمودند و سنگ روان کردند چنان بر کوشها و خانه‌ها سنگ می‌بارید و ویرانی می‌کرد که مردم شهر در بیغوله‌ها و مغاکها می‌خزیدند.

ملک صقلیه ناچار فرمان جنگ داد و سپاه گروه گروه از شهر بیرون شد و کوسها بگرفتند و در بوقها بدمیدند، مسلمانان نیز صف راست کردند و میمنه و میسره بیاراستند. ملک صقلیّه دلیری کرد و با فوجی از دلیران سپاه بر میسره لشکر عرب حمله گران افکند و میسره را لختی باز پس برد، قلب و جناح لشکر اسلام همچنان بر پای بود و ثبات می‌ورزید تا میسره باز آمد و جنگ صعب گشت. آن روز تا شامگاه حرب بر پای ایستاده بود و از دو سوی بسیار کس دست فرسود اجل گشت، چون آفتاب بنشست هر دو لشکر دست از جنگ باز داشتند و باز جای، لکن چون تاریکی جهان را بگرفت عرب از جای جنبش کرد و هر دیه و قریه را که دست رس بود به

پای نهب و غارت بسپردند و مال و برده فراوان باز آوردند.

صبحگاه ملک صقلیه این بشنید عظیم دلتنگ گشت و سران سپاه را طلب نمود و گفت: چنان که عرب شما را غارت می‌کند چرا شما ایشان را کیفر نمی‌دهید، لعنت بر شما باد، سخت می‌ترسم چنان که روم را از رومیان بستدند صقلیه را از شما مأخوذ دارند. کس در پاسخ سخن نکرد.

ملک قیساریه گفت: صواب آن است که از سلطان اعظم مدد طلبی تا لشکری به ما فرستد.

گفت: از هیچ کس مدد نخواهم خواست.

بالجمله هر روز مسلمانان با ایشان مصاف همی‌دادند و از ایشان کشتند و برده گرفتند. چون این خبر به سلطان روم رسید تجهیز لشکر کرده سیصد کشتی در آب افکند تا اهل صقلیه را مدد دهند، مسلمانان این بشنیدند و دانستند که با قلّت عدد چنین لشکر را بسنده نباشند سخن بر آن نهادند که مراجعت کنند.

معویه گفت: بهتر آن است که شبانگاه به دریا رویم تا دشمن از راه ما آگاه نباشد. پس ببودند تا شب در آمد و تاریکی جهان را بگرفت و بی‌توانی به کشتیها در رفتند و بادبانها برکشیدند و دریا را عبره کردند و بی‌زحمتی و آسیبی به ساحل دریای شام رسیدند و اسیران و غنایم را از کشتی برآوردند، پس معویه قصه بنگاشت و خمس بیرون کرد و به عثمان فرستاد.

فتح جزیرهٔ ارواد

هم در این سال مسلمانان فتح جزیره ارواد[1] کردند و آن چنان بود که در ساحل بحر مردی از جزیره ارواد به دست مسلمانان اسیر افتاد، گفتند: از کجائی؟ گفت: از جزیره ارواد. او را به نزد معویه آوردند لختی از آن جزیره پرسش کرد آنگاه فرمود: اگر تو لشکر ما را بدان جزیره دلالت کنی در امان باشی و اموال و اثقال و زن و فرزند تو خاص تو خواهد بود، آنگاه جنادةبن‌ابی‌امیه را که یک تن از ابطال رجال شام بود

۱. ارواد: به فتح اول و سکون رای مهمله و واو و الف و دال مهمله، نام جزیره‌ای است در بحر روم نزدیک به قسطنطنیه (س).

چهار هزار مرد بداد و به فتح جزیره ارواد مامور داشت.

جناده بیست کشتی در آب افکند و با لشکر خویش طی طریق گرفت چون راه با جزیره ارواد نزدیک کردند، مرد دلیل گفت: بباشید تا شب درآید. پس لنگر بیفکندند و چون شب درآمد به کنار جزیره آمدند و از کشتی بیرون شدند. صبحگاه مردم جزیره که بی‌خبر از لشکر بیگانه بودند در حصار بگشادند و هر کس از پی کاری بیرون شد، ناگاه لشکر عرب مانند گرگان که در گله افتند از کمین بیرون تاختند و تیغ درنهادند، آن کس که بیرون حصار بود عرضه دمار گشت و آن کس که در حصار بود در فراز کرد و از هول و دهشت قدرت مبارزت از ایشان برفت.

پس خواستار صلح شدند و کس به نزدیک جناده فرستاده قبول جزیت کردند. جناده مسئول ایشان را به اجابت مقرون داشت، خراج بگرفت و صلح را وثیقتی بنگاشت و طریق مراجعت برداشت سالماً غانماً به نزد معویه آمد، و این آخر جزیره بود که به وقت عثمان مفتوح آمد.

و هم در این سال ام‌حزام‌بنت‌ملحان‌ضجیع عبادةبن‌الصّامت هنگام فتح جزیرهٔ قبرس وفات یافت.

ذکر عزل ابوموسی اشعری و نصب عبدالله‌بن‌عامر در بصره در سال بیست و هشتم هجری

چون مردم بصره از شراست طبع و کثرت ظلم ابوموسی اشعری به درگاه عثمان شکایت آوردند و او را به حکومت نخواستند، ابوموسی را از عمل بازکرد و عبدالله‌بن‌عامربن‌کریزبن‌ربیعةبن‌حبیب‌بن‌عبدالشمس را به امارت بصره اختیار کرد. و این عبدالله این وقت بیست و پنج ساله بود و او پسر خاله عثمان است و مادر او دختر بیضا بود و بیضا دختر عبدالمطّلب است.

بالجمله عبدالله راه بصره پیش داشت و ابوموسی چون این خبر بشنید مردم بصره راگفت: مرا از امارت شما بازکردند و جوانی از قریش راکه مال فره و خویشان فراوان دارد برگماشتند و از بصره طریق مدینه گرفت.

و از آن سوی عبدالله به بصره در آمد، مردم بصره خرد و بزرگ او را پذیره شدند و ترحیب و تهنیت گفتند. مردی از بنی‌عدی بر عبدالله درآمد و گفت: ای امیر خدایت بیامرزاد و در دین اسلام پاینده بداراد، چه مردی باشی با حصافت عقل و اصابت رای، علو منزلت را با فروتنی توام ساخته و هول و هیبت را به رفق و مدارا در هم آورده خداوند چنین مرد خردمند را زندگانی دراز عطا کند. بالجمله هر کس از این گونه پوزشی آورد.

این ببود تا روز جمعه برسید و عبدالله‌بن‌عامر به مسجد آمد و بر منبر صعود داد تا قرائت خطبه‌ای کند، چون بر مردم نگریست او را دهشت بگرفت و سخن از دست او عنان بستد و بر این گونه آغاز کرد گفت: اَلْحَمدُللهِ الَّذی خَلَقَ السَّمواتِ وَ الاَرضَ فی سِتِّ سَنینَ. یعنی: سپاس خدائی را که آسمانها و زمینها را به شش سال آفرید. مردی از بنی‌مازن برخاست و گفت: اَصْلَحَ اللهُ الْاَمیرَ از این پس چون خواهی مدت آفرینش زمین و آسمان را باز نمائی بگو در شش روز آفرید. عبدالله سخت شرمگین شد و بی‌آنکه دیگر سخنی کند از منبر به زیر آمد.

مردی از قریش گفت: ای عبدالله اگر تو بر منبر نشدی و هیچ خطبه قرائت نکردی بهتر از این بود که بر منبر برآئی و چیزی نتوانی گفت.

عبدالله گفت: سخن به صدق کردی از این پس هرگز مرا بر منبر نبینی.

زیادبن‌ابیه که او را نیابت و خلیفتی داشت حاضر بود. قالَ: اَیُّها الاَمیرُ لاتَجْزَع فَلَو اَقَمْتَ عَلَی الْمِنبَرِ عٰامَّةَ مَنْ تَریٰ أَصابَهُم اَکْثَرُ مِمّا اَصابَکَ. گفت: ای امیر از آنچه رفت دلتنگ مباش هر کس از این جماعت را که بنگری اگر فرمان کنی به منبر بر آید و خطبه گوید، از تو عاجزتر و ذلیل‌تر خواهد گشت. این ببود تا جمعه دیگر برسید و مردمان حاضر مسجد شدند.

زیادبن‌ابیه با مردم گفت: امروز امیر را از قرائت خطبه تقاعدی است پس با یک تن از بزرگان قبایل گفت: برخیز و بر منبر شو و خطبه بخوان! آن مرد بر منبر شد و گفت: اَلْحَمدُللهِ الَّذي یَرزُقُ هٰؤُلاءِ پس ساکت شد و چیزی نتوانست گفت. او را از منبر فرود کردند.

زیادبن‌ابیه دیگری را صعود داد وی نیز چون مردم را نگریست راه سخن بر او بسته شد در میانه چشمش به مردی اصلع افتاد فَقالَ: اَیُّها النّاسُ اِنَّ هذا الأَ صلَعَ قَدْ

مَنَعَنی الْکَلامَ اَللّهُمَّ فَالعَن هذهِ الصَّلعَةَ. گفت: ای مردم این مرد اصلع نمی‌گذارد من سخن بگویم الهی دورکن از من این صلعه را. او را نیز از منبر فرود کردند.

پس وازع لشکری راگفتند بر منبر شو و سخنی بگوی. چون وازع بر منبر شد و بر دیده‌های مردم نگران شد که در او می‌نگرند سخن فراموش کرد قالَ: اَیُّها النّاسُ اِنّی کُنتُ الْیَومَ کارِهاً لِحُضُورِ الجُمْعَةِ وَلکِن اِمْرَاَتي حَمَلتنی عَلی اِتیانِها وَ اُشْهِدُکُم اَنَّها طالِقٌ ثُلثاً گفت: ای مردم من امروز نخواستم حاضر مسجد شوم زن من مرا به اصرار گسیل مسجد داشت، شما را شاهد می‌گیرم که او را به سه طلاق گفتم.

مردم او را نیز از منبر به زیر آوردند این وقت زیادبن‌ابیه با عبدالله گفت: ای امیر حال مردم را نگران شدی اکنون دل قوی‌دار و بر منبر می‌شو و قرائت خطبه می‌کن.

عزل و نصب
عمال عثمان

و هم در این سال عثمان‌بن‌عفان بسیارکس از عمال خویش را از عمل بازکرد و دیگری را منصوب داشت، عمیربن‌عثمان را امارت خراسان داد و عمیر[بن‌عثمان] بعد از ورود به خراسان لشکر بساخت و تا فرغانه سفرکرد و آن اراضی را به نظم کرده و با خراسان مراجعت کرد. و عبیدالله‌بن‌معمرالتّمیمی را امارت مُکران داد و عبدالله‌بن‌عمر را از حکومت سجستان معزول داشت و برادرش عاصم‌بن‌عمربن‌الخطاب را به جای او فرستاد. و چون سال بکران آمد عاصم‌بن‌عمر را از سجستان بخواست و حکومت آن اراضی را به عمروبن‌المفضل داد و عبیدالله‌بن‌معمر را از امارت مکران بازکرد و حکومت فارس داد و بیشتر از این عمال را افزون از یک سال بر سر عمل نمی‌گذاشت اِلّا عبدالله‌بن‌عامر راکه همچنان امارت بصره داشت.

سفر کردن عبدالله‌بن‌عامر به فارس و خراسان در سال بیست و هشتم هجری

چون عبیدالله‌بن‌معمر چنان‌که رقم شد به فرمانی عثمان حکومت فارس یافت و از مکران به دارالملک اصطخر آمد و زمام حکمرانی به دست کرد، ماهک‌بن‌شهرک در محال فارس مردم را به خویشتن دعوت کرده سی هزار مرد جنگی در هم آورد، و قصد عبیدالله‌بن‌معمر کرد. مردم اصطخر نیز با او همدست شدند و بشوریدند، و عبیدالله را با هر کس از مسلمین که ملازمت خدمت او داشت با تیغ بگذرانیدند و مملکت فارس به تحت فرمان ماهک‌بن‌شهرک آمد.

چون این خبر به عثمان‌بن‌عفان آوردند عظیم دلتنگ شد و عبدالله‌بن‌عامر را نامه کرد که از ابطال رجال لشکری در خور جنگ بساز و به فارس شو، چون آن مملکت را به نظام کردی سفر خراسان بایدت کرد و آن اراضی را نیز مسخر داشت.

چون خطاب عثمان به عبدالله‌عامر رسید، مردم بصره را انجمن کرد و آن کتاب را بر ایشان قرائت فرمود، مردم بصره او را اجابت کردند و به اعداد کار و بسیج راه پرداختند. عبدالله‌بن‌عامر چون لشکر بساخت طریق فارس گرفت و کوچ بر کوچ همی‌براند تا راه با اصطخر نزدیک کرد.

ماهک‌بن‌شهرک این بدانست و در خزانه بگشاد و لشکر را به سیم و زر خرسند داشت و پذیره جنگ عبدالله را از اصطخر بیرون شد. عبدالله نیز برسید و از دو رویه رده راست کردند وصف بر صف شد از بامداد تا چاشتگاه سپاه بر روی سپاه می‌رفت و تیغ و سنان به کار می‌برد هوا از گرد تیره شبه‌گون شد و زمین از خون دلیران لاله رنگ گشت، ماهک را با دستبرد عرب پای ثبات بلغزید و پشت با جنگ داده روی به هزیمت نهاد. مسلمانان با شمشیرهای آهیخته از قفای ایشان بتاختند و همی‌مرد و مرکب به خاک انداختند.

از میانه یزیدبن‌حکم‌الازدی از دنبال ماهک می‌شتافت و اسبش از اسب ماهک رونده‌تر بود. ناگاه راه با او نزدیک کرد، ماهک خود را درکام اژدها نگریست، هم در آن آشفتگی خدیعتی به کار بست و آن تاج زرین گوهر آگین که بر سر داشت برگرفت

و به سوی یزید پرانید، یزیدبن‌حکم نتوانست دل از آن تاج برگیرد و بگذرد تا مبادا بهرهٔ دیگری گردد، لاجرم مشغول به تاج شد و ماهک خود را به شهر اصطخر در انداخت و هر کس از لشکرش توانست به شهر گریخت.

عبدالله‌بن‌عامر از پس این فتح در ظاهر اصطخر لشکرگاه ساخت و آن شهر را در بندان کرد و هر روز در میانه جنگهای صعب رفت در پایان کار اصطخر را به حکم غلبه و یورش فروگرفتند و تیغ در نهادند و مردم لشکری را به تمامت عرضه دمار داشتند.

ماهک از میانه بگریخت و چون عبدالله در اصطخر استقرار یافت کس بدو فرستاد و او را امان داد، ماهک به قدم عجز و ضراعت به نزدیک عبدالله آمد و عبدالله او را به چشم لطف و عنایت نگریست و حکومت اصطخر او را داد به شرط که فرمانبرداری می‌کند و هر سال جزیت می‌رساند.

فتح خراسان
به دست عبدالله‌بن‌عامر

آنگاه عبدالله دل از کار فارس بپرداخت و بسیج سفر خراسان کرد، مجاشع‌بن‌مسعود را هزار سوار بداد و منشور کرد که ولایت کرمان او را باشد، آنگاه روی به خراسان نهاد و احنف‌بن‌قیس را با جماعتی از سپاه به مقدمه روان داشت، کوچ برکوچ تا ظاهر شهر نیشابور براند، مردی در نیشابور فرمانگزار بود نام او سوار، بفرمود تا برج و باره محکم کردند و راه و روزن ببستند.

یک ماه [عبدالله‌بن] عامر آن شهر را در بندان داد و هر روز جنگهای صعب بیاراست و هر دیه و قریه که نزدیک بود به تاراج داد و هر کس دستگیر گشت بکشت و اگر نه مُثله ساخت.

این وقت فرمانگزار طوس، کنارنک، عبدالله را نامه کرد و از وی امان خواست به شرط که حاضر لشکرگاه شود و در فتح نیشابور مدد کند، عبدالله خوشدل شد وثیقتی نوشت و بزرگان طوس را جداگانه خلعتهای نیکو فرستاد و آن جماعت مطمئن خاطر در ظاهر نیشابور به عبدالله پیوستند و در فتح نیشابور با او همدست

شدند.

چون کار محاصره به درازا کشید، عبدالله سوگند یاد کرد که از کنار نیشابور برنخیزد تا فتح نکند، و اگر نه بمیرد. چون این خبر به سوار بردند دانست که عبدالله سوگند خویش راست کند، کس به عبدالله فرستاد و امان طلبید به شرط که ابواب شهر بگشایند تا هر وقت مسلمانان بخواهند درآیند. عبدالله او را امان داد و او روز دیگر بامدادان در حصار بگشاد، پس عبدالله و لشکر اسلام به درون شدند و چون از مردم نیشابور زحمت فراوان بدیشان رسید ابواب رحمت مسدود داشتند و دست به قتل و غارت بگشودند تا آنگاه که آفتاب بنشست تیغ می‌راندند و مردم می‌کشتند.

این وقت کنارنک به نزدیک عبدالله آمد و گفت: ای امیر اکنون که دست یافتی به شکرانه عفو می‌فرمای که این با کرم و کرامت تو موافق می‌افتد، عبدالله شفاعت کنارنک را بپذیرفت و بفرمود تا منادی ندا در داد که دست از کشتن باز دارید و کس میازارید، آنگاه حکومت نیشابور را هم با کنارنک مفوض داشت.

این وقت خبر به مرو بردند که عبدالله‌بن‌عامربن‌کریز، نیشابور و طوس را بگشود و چون مردم نیشابور بی‌فرمانی کردند و زمانی دراز کار به مقاتلت گذاشتند ایشان را دست فرسود شمشیر ساخت، سخت خوفناک شدند، کس به عبدالله فرستادند به خواستاری مصالحت به شرط که هزار و دویست درهم نقد تسلیم می‌دارند و هر سال سیصد هزار در هم به جزیت می‌گذارند. عبدالله‌بن‌عامر مسئول ایشان را به اجابت مقرون داشت و هم وثیقتی از در مصالحت نگاشت و عبدالله‌بن‌عوف الحنظلی را به امارت ایشان فرستاد.

از پس آن فرمانگزار کشمر به نزدیک عبدالله آمد و امان طلبید به شرط که هرات و بوشنج[1] را بدو گذارد و هر سال خراج و جزیت بر حسب قانون می‌رساند، عبدالله این بپذیرفت و او را باز مراجعت به هرات فرمود. آنگاه ماهویه که حکومت سرخس داشت امان خواست به شرط که سرخس و رساتیق آن او را باشد و هر سال هزار درم و هزار کری گندم و هزار کری[2] جو می‌رساند. عبدالله پذیرفتار گشت او را منشور

---

۱. بوشنج معرب پوشنگ، شهری سرسبز از نواحی هرات.
۲. کری به کسر کاف و فتح راء، مقصود بار شتر و الاغ و امثال آن است (ب).

حکومت داد و باز فرستاد. از پس او دادویه فرمانگزار فاریاب[۱] به خدمت آمد و بر ذمت نهاد که هر سال از طالقان و فاریاب دویست هزار درهم و پانصد کری گندم و جو می‌رساند.

بالجمله بدین گونه از هر شهر و بلد کارگزاران به خدمت عبدالله آمدند و امان خواستند و خراج بر گردن نهادند و باز شدند.

فتح سجستان

این وقت عبدالله‌بن‌عامر عمزاده خویش عبدالرحمن‌بن‌سمرة‌بن‌عبدشمس را حاضر ساخت و لشکری لایق بدو داد و فرمان کرد که به ولایت سجستان رود و آن اراضی را از مردم گردنکش صافی سازد، پس عبدالرحمن با سپاه راه برگرفت و در مملکت سجستان او را رزمهای صعب روی داد، هم درپان کار آن ملک مصفا داشت و مال و برده فراوان بگرفت و از آنجا آهنگ کابل کرد.

حکمران کابل که به اعرج معروف بود چون این بدانست لشکر بساخت و از کابل بیرون تاخت و چند کرّت جنگهای سخت در میان ایشان برفت، آنگاه اعرج به شهر باز شد و در فراز کرد و دیگر از پی‌مقاتلت و مبارزت بیرون نشد، عبدالرحمن آن شهر را حصار داد و در پایان کار به حکم غلبه و یورش بگشاد و تیغ در نهاد، مردم سپاهی را به تمامت بکشتند و زن و فرزند اسیر گرفتند اعرج نیز دستگیر شد، او را به نزد عبدالرحمن آوردند، خواست تا عرضه تیغش دارد کلمه بگفت و مسلمانی گرفت. پس عبدالرحمن او را عزیز بداشت و آن قصه را به عبدالله‌بن‌عامر نگاشت و خمس غنایم بفرستاد و دیگر را بر لشکریان قسمت کرد.

جنگ جوزجانان

عبدالله‌عامر از این خبر شاد شد و اقرع بن السایب التمیمی را بخواند و هزار مرد

---

۱. فاریاب: از شهرهای خراسان از اعمال جوزجان نزدیک بلخ است.

جنگجوی ملازم خدمت او ساخت و فرمود به جوزجانان[1] شو و با مردم آن بلد چون دیگر بلدان کار به مصالحت می‌کن و خراج و جزیت مقرّر می‌دار. اقرع بر حسب حکم روان شد و چون به کنار جوزجانان رسید مردم شهر ساخته جنگ شدند و از شهر بیرون تاختند و کوس بکوفتند و نعره‌ها برکشیدند و شمشیرها می‌گردانیدند و با دیگر سلاحها لعب می‌کردند.

چون هر دو لشکر روی در روی شدند جنگ بر پای ایستاد و رزمی صعب در میانه برفت، کافران نصرت یافتند و مسلمانان را با تیغ درگذرانیدند الّا عددی قلیل که زخمی و کوفته باز شدند و به نزدیک عبدالله‌بن‌عامر آمدند. عبدالله عظیم بیازرد.

حکومت
احنف‌بن‌قیس در خراسان

عبدالله‌بن‌عامر، احنف‌بن‌قیس را طلب داشت و گفت: ای ابوالبحر من زیارت مکّه را تصمیم عزم داده‌ام ناچار این آرزو به امضا می‌رسانم اکنون از میان بزرگان عرب که حاضرند تو را اختیار کردم و نیابت خراسان تو را دادم چه هیچ کس را مکانت و کفایت تو نیست، این کار بدار تا من از زیارت مکه باز آیم. بالجمله احنف را بگذاشت و خود طریق مکّه برداشت.

چون خبر بیرون شدن عبدالله عامر از خراسان پراکنده شد مردم طالقان[2] و مروالرّوذ[3] بر شوریدند و سی هزار کس مرد لشکری فراهم کردند. چون این خبر به احنف‌بن‌قیس آوردند لشکر بساخت و راه برگرفت و به قدم عجل و شتاب تا ده فرسنگی مروالرّوذ براند و آنجا فرود شد که به کوشک احنف معروف است، لشکر طالقان به استقبال جنگ شتافتند، چون راه نزدیک شد هر دو لشکر صف راست کردند و میمنه و میسره بیاراستند، مردی از لشکر طالقان که علمی زر به دست

---

۱. جوزجانان یا جوزجان نام آبادی وسیعی است بین مرورود و بلخ. و در زمان خلافت ولید، یحیی‌بن‌زیدبن‌علی‌بن‌الحسین در جوزجان شهید شد و همانطور بردار مصلوب بماند تا ابومسلم‌خراسانی جسد او را پائین آورد و دفن کرد (ب).

۲. طالقان: از شهرهای خراسان بین بلخ و مرورود واقع است.

۳. مراد مرورود است.

داشت اسب برانگیخت و گرد میدان برآمد و مبارز طلبید.

احنف‌بن‌قیس چون شیر خشمگین به میدان تاخت و هم در آن گرمی او را با زخم نیزه از اسب درانداخت، دیگری بیرون شد او را نیز بکشت، سه دیگر را با تیغ درگذرانید، آنگاه به آواز بلند تکبیر گفت و حمله در انداخت، لشکر به یک بار بانک تکبیر در دادند و حمله کردند لختی در میانه کار به سیف و سنان رفت، کافران را طاقت و توانائی نبود پشت دادند، مسلمانان ده فرسنگ از دنبال ایشان می‌شتافتند و می‌زدند و می‌کشتند و مال و اسیر می‌گرفتند.

چون این فتح به دست احنف راست شد از آنجا به سوی بلخ شتاب گرفت و تا ظاهر آن بلده براند، پادشاه بلخ که ابرار نام داشت چون این جلادت از عرب بدید در هول و هرب افتاد کس به نزدیک احنف فرستاد و خواستار مصالحت گشت. احنف اجابت نمود به شرط که چهار هزار درم نقد تسلیم می‌دارد و هر سال خراج می‌گذارد و پانصد کری گندم و جو می‌رساند، بر این جمله وثیقتی نگاشتند و احنف از بلخ باز شد و گرد خراسان همی‌بر آمد و هر شهر بگرفت و مال و برده به دست کرد، خمس به عثمان فرستاد.

عمال عثمان در خراسان

و عبدالرّحمن‌بن‌سمره در سجستان و کابل گرد بر می‌آمد و خراج می‌ستد و به عثمان‌بن‌عفان می‌فرستاد و از کم و بیش او را آگهی می‌داد.

چون عثمان معلوم داشت که مملکت خراسان صافی شد، مروالروذ و آن نواحی را تا هرات به احنف‌بن‌قیس گذاشت و بلخ را به حسین‌یربوعی داد تا آن بلده را با طخارستان بدارد و قیس‌بن[هیثم]هبیرةالسّلمی را به امارت نیشابور گماشت و خالدبن‌عبدالله و احمدبن‌انس و انس‌بن‌احمد را نیز به اراضی خراسان فرستاد تا به صواب دید احنف هر یک در محلی بر سر عمل بداشتند.

جلوس شنسب‌بن جرمک در مملکت غور در سال بیست و هشتم هجری

واجب می‌آید که این وقت نسب و حسب سلاطین غور[1] تا هنگام جلوس شَنْسَب باز نمود گردد، فخرالدین مبارک مروالرّوذی در *تاریخ غور* چنین می‌آورد که چون فریدون، ضحاک تازی را قهر کرد و ملک از او بستد، دو تن از پسران ضحاک که یکی سَنَهْرا نام داشت و دیگر را مرنیاس می‌نامیدند در خراسان جای داشتند، چون خبر غلبه فریدون و قتل پدر را بشنیدند بیمناک شدند و همی‌خواستند به معقلی‌رصین و حصنی حصین گریزند، یک تن از مردم ایشان صفت حصانت بامیان[2] و جبال شامخه آن اراضی را بیان کرد. لاجرم مرنیاس دل بر سکون بامیان گذاشت و به اتفاق برادر رخت بدان اراضی کشید و لشکرهای خود را کوچ دادند و آن محال را مضبوط ساختند و از بیم لشکر فریدون حصنهای محکم برآوردند، سنهرا در کابل جای کرد و مرنیاس در بامیان بماند.

یکی از فرزندان ایشان که غسان نام داشت یک روز در طلب نخجیر بیرون شد و به کوهستان غور افتاد و نخجیرکنان تا به کنار هرات آمد و از آنجا به نزد مرنیاس مراجعت نمود و صفت کوهساران غور و مسالک صعبه آن دیار را معروض داشت. پس مرنیاس با بزرگان درگاه آهنگ غور کرد و حصانت آن جبال بدانست و در آنجا نشیمن ساخت و هر یک از وجوه امرا از بهر خویش قعله‌ای محکم برآوردند و سنهرا همچنان در کابل می‌زیست و از او فرزندی آمد مهراب شاه و ما قصه او را در جلد اول از تاب اول *ناسخ‌التواریخ* در شرح نسب رستم زال رقم کردیم.

سیامک

اما مرنیاس را فرزندی بود به نام سیامک بعد از پدرش سلطنت غور یافت و این

---

۱. غور به ضم اول، ولایتی است کوهستانی بین هرات و غزنه و کرسی‌نشین آن قلعهٔ فیروزکوه است.

۲. بامیان: کوره‌ای در کوهستان میان بلخ و غزنه که قلعه‌ای حصین دارد (س).

هنگام از جانب فریدون مردی که شمیران نام داشت فرمانگزار مملکت خراسان بود و حصار شمیران[۱] بر درب قبچاق از بناهای اوست.

بالجمله شمیران به حضرت فریدون مکتوب کرد که از فرزندان ضحاک، سیامک با سپاهی کران در غور حکمران است تا چه فرمائی. فریدون یکی از صنادید سپاه را که اقلیمان نام داشت با دوازده هزار سوار به دفع سیامک مامور فرمود. چون اقلیمان راه در نوشت و با هرات نزدیک شد شمیران او را پذیره شد و به شهر در آورد و لشکرهای خراسان را بساخت و پسر خود پشنگ را سردار سپاه نمود و به اتفاق اقلیمان راه غور پیش داشت.

چون آگهی به سیامک رسید ناچار ساخته جنگ گشت و اموال و اثقال خود را به حصنی استوار جای داده لشکر فراهم کرد و عرض سپاه داد و سه هزار سوار و چهار هزار پیاده به شمار آمد. از این سوی اقلیمان تا دو فرسنگی غور براند و سفیری به جانب سیامک روان کرد و نامه در پند و اندرز بنگاشت که:

> هان ای سیامک مگر ندانی که سلطنت فریدون گوش تا گوش جهان را فرو گرفت و هیچ کس را نیروی بی‌فرمانی او نیست، مرا دریغ می‌آید که این ملک را به دست خراب دهی و خود پایمال هلاک شوی، صواب آن است که بی‌آنکه خدنگی گشاده شود یا شمشیری کشیده گردد به نزدیک من آئی و تن به بند در دهی تا تو را بند بر پای نهم و به حضرت فریدون فرستم و خواستار شوم تا تو را معفو دارد و دیگر باره حکومت غور دهد.

سیامک در پاسخ گفت:

> من نیز از جهان بدین گوشه سنگستان خویش را خرسند داشتم و در مملکت فریدون ثلمه و خللی نینداختم تا از زحمت مناجزت و مبارزت دور باشم لکن فایدتی نبخشید و چندان ضعیف نیستم که در بدو امر بند به پای بر نهم و تن به مرگ در دهم به آرزوی آنکه فریدون رحم کند و ببخشد، باشد که خشم کند و بکشد عاقلان زهر را به امید تریاق نخورند، اکنون اگر اقلیمان بر سر جنگ است راه میدان گشاده

۱. شهری در ارمینیه و قریه‌ای در مرو شاهجهان (س).

است، لکن مرا تا کار تنگ نیفتد آماده جنگ نشوم.

چون پاسخ سیامک به اقلیمان رسید ساخته قتال گشت و بامداد صف جنگ راست کرد.

از آن سوی سیامک میمنه و میسره راست کرد و هر دو لشکر در هم آویختند و خون بریختند، سه شبانروز از بامداد تا پگاه حرب بر پای بود و از جانبین فیصل امر به شمشیر حوالت می‌رفت. روز چهارم سیامک خود به میدان آمد و از چپ و راست چون شعله نار بتاخت و مردی چند به خاک انداخت، اقلیمان گفت: این سوار کیست؟

گفتند: سیامک است.

گفت: من بیم داشتم که به قلعه گریزد و ما را بدو دست نباشد اکنون خود به دام افتاده است این بگفت و با ابطال رجال اسب برانگیخت و برگرد سیامک پرّه زدند و اقلیمان آهنگ او کرد.

سیامک چون شیر شرزه بخروشید و بر روی اقلیمان در آمد لختی با هم بگشتند در پایان کار سیامک دست یافت و اقلیمان را جراحتی کرد چنان که از اسب درافتاد، لشکر او را کشته پنداشتند و طریق فرار برداشتند. لشکر غوراز دنبال ایشان تاختن کرد و بسیارکس بکشتند. چون باز شدند اقلیمان را زنده یافتند، سیامک او را به قلعه آورد و جراحت او را مداوا کرد تا بهبودی یافت. چون خبر شکستن لشکر به فریدون رسید گروهی دیگر را به غور فرستاد ایشان نیز حاجت ناروا باز شدند.

این وقت کهمرد مازندرانی را که پهلوانی دلاور بود طلب داشت و لشکری لایق بداد و فرمود سفر غور می‌کنی و در آنجا می‌باشی تا گاهی که سیامک را دست به گردن بسته به نزدیک من آوری. کهمرد با لشکر فراوان آهنگ غور کرد و از آن سوی کار مصر و مغرب آشفته، مردم بلاد شام بی‌فرمانی کردند، واجب افتاد که فریدون بدان سوی لشکر برد. لاجرم چنان به صواب شمرد که دست از سیامک باز دارد پس به سوی کهمرد منشور کرد که با سیامک کار به مسالمت می‌کن و او را در مملکت خویش برقرار می‌دار به شرط که سر از فرمان نپیچد و خراج بگذارد.

وقتی منشور به کهمرد رسید که در میان او و سیامک چند مصاف رفته بود و هر دو لشکر مانده و خسته بودند پس سیامک و کهمرد شاد خاطر شدند و کار به

مصالحت کردند. این وقت سیامک، اقلیمان و دیگر امرا را که محبوس داشت رها کرد و با پیشکشی لایق به حضرت فریدون فرستاد و خود در غور می‌بود تا روزگار او به صد و پنجاه سال رسید، پس وداع جهان گفت و از وی دوازده پسر به جای ماند. اکبر و ارشد این جمله شیدسب بود که جای پدر گرفت و در مسند حکومت غورجای کرد و پیشکشی ساز داده گسیل درگاه فریدون داشت.

ملک‌الملوک عجم او را بنواخت و به منشور سلطنت غور سربلند ساخت. این هنگام اواخر روزگار فریدون بود و کار او پستی گرفت و بسیار از حکام سر از اطاعت باز گرفتند، شیدسب نیز لشکری ساز داده آهنگ هرات کرد و این وقت حکومت هرات با پشنگ پسر شمیران بود، چون لشکر شیدسب رسید پشنگ در فراز کرد و پناهنده حصار شد، شیدسب او را در بندان داد. چون روزی چند بگذشت پشنگ دانست که مرد جنگ شیدسب نیست نیم شبی در باز کرد و با خاصان خود بگریخت. بامدادان شیدسب به شهر درآمد و کار هرات را به نظام کرد و حکومت آن بلد را به عم خویش بگذاشت و خود راه غور برداشت.

سهراب بن سیامک

بالجمله چون هشتاد سال از مدت سلطنت او سپری شد یک روز در شکارگاه از اسب درافتاد و جان بداد، بعد از وی پسرش سهراب صاحب تاج و تخت گشت و در ایام سلطنت خود ایام خریف و زمستان را در هرات می‌بود و هنگام بهاران جای در بامیان می‌داشت. و این هنگام نریمان مملکت سیستان داشت و در پیش تخت پادشاه ایران جانب او را فرو نمی‌گذاشت.

یک روز چنان افتاد که سهراب آهنگ نخجیر کرد و گذرش بر کوه سکاوند افتاد از خستگی و ماندگی بخفت، خداوند آن اراضی که از دیر باز با سهراب کین اندوز بود برسید و او را خفته یافت، سنگی بر وی بغلطانید چنان که دیگر بیدار نشد. ملازمان سام برسیدند و جسد سهراب را برگرفته به جانب سیستان روان شدند، امیر سکاوند این بدانست و گروهی از قفای ایشان بفرستاد اگر چند رزم دادند آن کشته را نتوانستند باز ستد. مدت سلطنت سهراب سی و هشت سال بود.

ضحاک بن شیدسب

از پس او برادرش ضحاک‌بن‌شیدسب پادشاهی یافت و چون نریمان به تازه وداع جهان گفته بود به سیستان آمد و سام را تعزیت بگفت و با او حبل مودّت استوار کرد و از آنجا به خونخواهی برادر لشکر به سکاوند آورد و سام او را مدد داد تا امیر سکاوند را بگرفت و بکشت و قلعه او را خراب کرد و مراجعت با غور نمود، مدت هفتاد و پنج سال پادشاهی داشت آنگاه رخت به دیگر سرای برد.

سفیدسب بن ضحاک

از وی دوازده پسر بماند، بزرگتر سفیدسب بود به جای پدر بنشست و از قبل خود عاملی به هرات فرستاد.

این وقت چنان افتاد که منوچهر سفر روم خواست کرد و سام از شجاعت سفیدسب فراوان سخن کرده بود، سام را فرمود کس به سفیدسب فرست تا با گروهی از دلاوران غور ملازم رکاب باشد. سام، سفیدسب را مکتوب کرد تا حاضر درگاه شد و از منوچهر نواخت و نوازش دید و او در سفر روم تقدیم خدمات نیکو کرد. بعد از مراجعت، از منوچهر به تازه مثال حکومت غور و هرات بگرفت و مراجعت کرد و مدت هشتاد سال پادشاهی داشت از وی بیست فرزند آمد.

سامند بن سفیدسب

بعد از وی سامند به جای پدر نشست و او مردی عالم و عادل بود و از احکام نجوم حظّی به کمال داشت اهل و عشیرت خود را گفت که: از اثر کواکب چنان فهم می‌شود که هفت سال کار قحط و غلا بالا گیرد و بسیار مردم عرضه هلاک و دمار آیند و در زمان حیات ولایت عهد خود را به پسر بزرگتر فرنمون گذاشت، مدت پادشاهی او شصت و هفت سال بود.

فرنمون بن سفیدسب

بعد از وی فرنمون به تخت ملک برآمد در زمان او منوچهر جای بپرداخت و افراسیاب آهنگ ایران کرد، چون بلاد ایران را مسخر ساخت آهنگ سیستان کرد، چه از پهلوانان سیستان در قتل ترکان آزرده خاطر بود، نخستین لشکر او بر هرات عبور داد و از جانب فرنمون برادرش فرآیین حکومت هرات داشت. گرسیوز برادر افراسیاب به اتفاق ویسه به کنار هرات رسیدند، فرایین در حصار شمیران تحصن جست، لشکر ترکان گرد او پرّه زدند چون فرایین را توان رزم دادن و اگر نه در قلعه زیستن نبود نیم شبی از قلعه بیرون شد و راه غور پیش گرفت. گرسیوز گروهی از سپاهیان را از قفای او بتاخت تا نزدیک به هرات رُود بدو رسیدند، جنگی سخت در میانه برفت در پایان کار فرایین را بگرفتند و سر از تن برداشتند و با هرات مراجعت کردند و از آنجا راه سیستان پیش داشتند.

زال زر چون این بدانست به اعداد کار پرداخت و نخست به غور آمده فرنمون را با لشکر غور جنبش داد و کس به کرمان و کیج و مکران فرستاد و لشکرها فراهم کرد و این جمله در سیستان با یکدیگر پیوسته شدند و ساخته جنگ گشتند. افراسیاب نیز برسید بازار گیرودار گرم شد از دو سوی لشکر بیاراستند و صف راست کردند. زال زر، فرنمون را به میمنه لشکر جای داد و برزین را به میسره و جهرم را در قلب باز داشت و خویشتن به پیش روی سپاه آمد. و از آن سوی ویسه دست راست داشت و افراسیاب در قلب و گرسیوز از پیش روی بود، جنگ پیوسته شد و زال زر چون شیر نر بخروشید و از چپ و راست می‌کشت و می‌افکند.

افراسیاب گفت: یک تن نیست که این دیو دیوانه را دفع دهد؟ جلیبار که از دلیران ترک بود اسب بزد و به میدان آمد لختی با زال بگشت و گرد برانگیخت. زال او را مجال نگذاشت و تیغ براند چنان که از فرق تا به جایِ نشست دو نیمه کرد، قبیلهٔ جلیبار چون این بدیدند هزار تن بر زال حمله افکندند و زال از ایشان می‌کشت و می‌افکند. فرنمون چون این بدید با دویست تن از ابطال رجال غور به مدد زال برسید و تیغ در نهادند و بیشتر از آن جماعت را با تیغ بگذرانیدند. این وقت افراسیاب و گرسیوز و زادشم به یک بار جنبش کردند و جنگ به انبوه شد تا آنگاه که

آفتاب بنشست پس دست از جنگ بازداشتند و روز دیگر صف بیاراستند.

روزی چند کار بدین گونه همی‌رفت ناگاه به افراسیاب خبر آوردند که قارن با سپاهی کران به اصفهان آمده و آهنگ خراسان نموده، افراسیاب در هم شد که مبادا مملکت ایران از دست بیرون شود لاجرم از سیستان طریق مراجعت گرفت و به هرات آمد، این وقت شنید که در عزم قارن فتوری افتاد و از اصفهان راه بگردانید. افراسیاب شاد شد و به کین خواهی فرنمون آهنگ غور کرد. فرنمون چون این بدانست در حصار کَمَنْدَش که از تمامت قلاع غور محکم‌تر بود متحصّن گشت. افراسیاب برسید و آن قلعه را در بندان کرد و بسیار رنج برد و فراوان از مردم او مقتول گشت و آن قلعه را نتوانست گشود. مدت یک سال آن محاصره به درازکشید.

پس لشکر ترک دست به خرابی برآورد، بساتین و باغها را از اشجار بستردند و خانه‌ها را خراب کردند و چشمه‌ها را بینباشتند، هزار چشمه انباشته کردند. نخست فرمان می‌کرد تا چشمه را حفر می‌کردند آنگاه با سنگ مسدود می‌ساختند و روی[1] بر زبر سنگ می‌ریختند و می‌گداختند تا رخنه و روزنهای سنگ به تمامت مسدود می‌گشت، از پس آن با سنگ و گل فراوان انباشته، چنان کردند که بعد از رفتن افراسیاب بسیار از آن چشمه‌ها را فرنمون نتوانست گشود و آب بعضی از آن چشمه‌ها از اراضی دیگر بیرون شد.

چون نوبت سلطنت به قباد و سپهسالاری به رستم‌زال رسید، فرنمون مورد الطاف و اشفاق شاهانه گشت. مدت پادشاهی او چهل و هشت سال بود.

بسطام

از پس او فرزندش روزی چند ملک بداشت آنگاه تاج و تخت به فرزندش بسطام گذاشت و این بسطام آن کس باشد که فردوسی از او تذکره می‌کند آنجاکه می‌گوید:

سر غوریان بود بسطام شیر　　کجا پشت پیل آوریدی به زیر

---

۱. یعنی قلع.

شنسب بن جرمک

و بسطام در خدمت کیخسرو هنرها نمود و نواخت و نوازشها دید و از پس او پشت بـه پشت فـرزندانش ایـن حکـومت بـداشـتند تـا ایـن وقت کـه مـلک شنسب‌بن‌جرمک رسید و بر مسند حکومت غور بنشست و آن ملک به نظام کرد و مسلمانی گرفت و شیعه علی علیه‌السلام بود.

و چون امیرالمؤمنین علی خـلیفتی یـافت شـنسب را مکـتوب کـرد و او را در حکومت غور متمکن داشت، غـوریان آن مکـتوب را از در مـفاخرت در خـزایـن خویش همی‌داشتند تا زمان بهرام شاه‌بن‌مسعودبن‌محمود.

و آن هنگام که یزیدبن‌معاویه لعنةالله علیه سلطنت یافت و حکم کرد در مملکت خراسان بر سر منابر اهل بیت پـیغمبر را نـاسزا گـویند سـلاطین غـور ایـن حکـم نپذیرفتند و سب نکردند و بدین بی‌فرمانی در عالم مباهی گشتند چنان که انشاءالله در جای خود به شرح می‌رود.

بنای عمارت قصر عثمان در مدینه در سال بیست و هشتم هجری

عثمان‌بن‌عفان هم در این سال حج بگذاشت و فرمان کرد تا در مدینه از برای او قصری بنیان کردند در کمال رصانت و حصانت[1] مشتمل بر بیوت مشیده و شرفات عالیه ونام آن را دارالزوّار نهاد، تا مردمان را جای طعن و دق کمتر به دست شود؛ لکن اصـحاب رسـول خـدای کـه اخـلاق و سـنن پـیغمبر را نگـریسته بـودند روا نمی‌داشتند که کس خزاین بیت‌المال مسلمین را بپردازد و از برای خود قصر ملکی بسازد، لاجرم هر جماعتی کناری گرفته زبان به شناعت او می‌گشودند و هرگروهی در طرفی کردار مکروه او را تذکره می‌کردند.

چون سخن بسیار شد و آگهی به عثمان بردند، ببود تا روز جمعه برسید پس به مسجد آمد و بر منبر صعود داد و خدای را ثنا بگفت، آنگاه مردم را مخاطب داشت

---

۱. یعنی استحکام و بلندی.

و گفت:

أمّا بَعدُ فانَّ النِّعْمَة إذا حَدَثَت حَدَثَ لَها حُسّادٌ حَسْبَها وَ اَعداءٌ قَدرَها وَ إنَّ اللهَ لَم يُحدِث لَنا نَعِماً لِيَحْدُثَ لها حُسّادٌ عَلَيها وَ مُنافِسُونَ فيها وَ لكِنَّه قَدْ كانَ مِن بَناء مَنزِلِنا هذا ماكانَ اَرادَةُ جَمع المالِ فيهِ وَ ضَمِّ القاصِيَة إليه فَأتانا عَن اُناسٍ مِنكُم وَ اَنّهُم يَقُولُونَ أَخَذَ فَيئَنا وَ اَنْفَقَ شَيئنا يَمشُونَ خَمراً وَ يَنطَقُونَ سِّراً، كَاَنّا غُيّبٌ وَكَأَنَّهُم بَهابُون مُواجَهتنا مَعرِفَة مِنهُم بِدُ حُوضِ حُجَّتِهِم فَاذا غابُوا غَنّا يَرفَعُ بَعْضُهُم عَلى بَعضٍ يَذكُرُنا وَ قَد وَجَدُوا عَلى ذلِكَ أَعواناً مِن نُظَرائِهِم و مُوازِرِينَ مِن شُبَهائِهِم فَبُعداً بُعداً وَ رَغماً رَغماً.

پس این دو بیت را قرائت کرد و روی سخن با علی ﷺ داشت:

تَوَقَّد بِنارٍ اَينَما كُنتَ وَ اشتَعِل فَلَستَ تَرى مِمّا تُعالِجُ شافياً
تَشُطُّ فَيقضِى الأَمرَ دُونکَ اَهلُهُ وَ شيكاً وَ لا تُدعى إذا كُنتَ نائياً

خلاصه کلمات عثمان به پارسی چنین می‌آید می‌گوید:

هرگاه کسی را نعمتی تازه به دست شود و دولتی ناگهان بدو روی کند مردم حسود به اندازه آن نعمت با وی حسد برند، همانا خداوند مرا به تازه نعمتی عطا نفرموده و از این عمارت که بنیان کرده‌ام قصد اندوختن مال نفرموده‌ام، به من رسید که جماعتی از شما پوشیده از من می‌گویند عثمان فیی‌ءما را ماخوذ داشت و بدانجا که خواست به کار برد و چون این سخن بر باطل گویند با من برابر نمی‌شوند و مرا غایب می‌انگارند و با امثال خود همدست و همداستان می‌آیند و مرا به بد یاد می‌کنند، خداوند دور کند ایشان را و ذلیل فرماید.

آنگاه بدین دو بیت تمثل جست و روی سخن با علی ﷺ داشت کنایت از آنکه:

ما این سلطنت و خلافت را به تدبیری که دانستیم به کار بستیم و بر گردن آرزو سوار شدیم. تو چندانکه خواهی آتش فتنه می‌افروز که چاره نتوانی کرد زیراکه تو از وصول این آرزو بعید افتادی و آن کس که لایق بود این امر را به دست کرد.

آنگاه گفت:

مالی وَ لِفَیئِکُم وَ أَخذِ مالِکُم اَلَستُ مِن اَکثرِ قُریشٍ مالاً وَ أَظهَرِ هِم مِن اللهِ نِعمَةً أَلَم اَکُن عَلی ذلِکَ قَبلَ الاِسلامِ وَ بَعدَهُ وَ هَبُونی بَنَیتُ مَنزلاً مِن بَیتِ‌المالِ اَلَیسَ هُوَلی وَلَکُم الم اُقِم اُمُورَکُم وَ اِنّی مِن وَراءِ حاجاتِکُم فَما تَفقُدُونَ مِن حُقُوقِکُم شَیئاً فَلِم لا اَصنَعُ فی الفَضلِ ما اَحْبَبْتُ فَلِمَ کُنتُ اِماماً إذاً ألا و اِنَّ مِن اَعجَبِ العَجَبِ اَنَّهُ بَلَغنی عَنکُم أَنَّکُم تَقُولُونَ لَنَفعَلَنّ بِهِ وَلَنَفْعَلَنّ فَبِمَن تَفْعَلُونَ؟

لله آباؤکُم اَبَبَقْلِ البقاع ام یفقع القاع ألستُ أحراکُم إن دَعا أن یُجابَ و أقْمَنکُم إن أمر أن یُطاعَ لَهفی عَلَی بَقائی فیکُم بَعد اصحابی و حَیوتی فیکُم بعد اَترابی یا لیتَنی تَقَدَّمتُ قبل هذا، لکنّی لا اُحبُّ خِلاف ما احبَّهُ الله عزَّ و جَلَّ اِذا شِئتُم فانَّ الصّادِقَ المُصَدَّق مُحمّداً ﷺ قَد حدَّثَنی بِما هُوَ کائنٌ مِن اَمری و اَمرِکُم و هذا بَدْوُ ذلِکَ و اَوَّلُهُ فَکیفَ الْهَربُ مِمّا حُتِمُ و قُدِّر، اَما إنَّه قَد بَشَّرَنی فی آخِرِ حدیثهِ بِالجَنَّةِ دُونَکُم إذا شِئْتُم فَلا اَفْلَحَ مَنْ نَدَمَ.

می‌گوید:

مرا با مال شما چه حاجت است مگر من از تمامت قریش به ثروت و نعمت افزون نبودم چه در زمان جاهلیّت و چه در وقت اسلام، همانا از بیت‌المال خانه کردم برای شما، مگرامور شما را فیصل نکرده‌ام یا حقوق شما را از شما دور داشته‌ام، پس از چه روی آنچه به نیکوئی شناخته دارم ساخته نکنم و حال آنکه من پیشوای شمایم و خداوند نعمت و ثروتم، عظیم شگفت است که از شما مرا رسیده است که می‌گوئید چنین و چنان خواهیم کرد.

آیا با این مردم ذلیل و زبون برگردن آرزو سوار خواهید شد؟ آیا من سزاوار نیستم که اگر دعوت کنم اجابت کنند؟ و اگر فرمان دهم اطاعت نمایند، دریغ که بعد از اصحاب و احباب در میان شما زنده ماندم، کاش بمرده بودم؛ لکن دوست نمی‌دارم بیرون آنچه را خدای دوست می‌دارد. همانا پیغمبر راست گوی مرا آگهی داد از آنچه میان من و شما می‌گذرد و اکنون مبتدای آن دواهی است و از مقدّرات الهی

گریزی نیست لکن بیرون شما مرا بشارت بهشت فرمود.

چون این کلمات به پای برد و همچنان از منبر فرود می‌شد به جانب علی ﷺ شرراً نظری افکند، عمار بن یاسر و جماعتی در خدمت علی ﷺ حاضر بودند و سخن به نجوی می‌کردند: فقال:

إیهاً إیهاً إسراراً لا جهاراً اما و الّذی نَفسی بِیدهِ ما اخنَقُ عَلی جُرَّةٍ و لا اُوتی من ضُعْفِ مِرَّةٍ و لولا النَّظَرُ مِنّی لی وَلکُم و الرِّفقُ بی و بِکُم لَعا جَلتُکُم فَقَدِ اغْتَرَرتُم و اَقَلتُم مِن اَنفِسُکُم ثُمَّ رَفَعَ یَدَیهِ و هو یَقُولُ اللّهُمَّ قَد تَعلمُ حُبّی لِلعافِیةِ فَالْبِسنیها وَ ایثاری لِلسّلامَة فآتنیها.

گفت:

این خوی و روش بگذارید و سخن به راز و نجوی مکنید، سوگند بدان کس که جان من در دست اوست سخن در دهان نشکنم و ضعیف نباشم آنچه بخواهم می‌توانم گفت و می‌توانم کرد، اگر جانب شما را نگران نبودم و از برای شما رفق و مدارا نخواستم درکیفر شما تعجیل می‌کردم، همانا به هوا و هوس نفسانی فریفته شدید.

آنگاه دست برداشت و گفت:

الها تو می‌دانی که طریق عافیت و سلامت می‌جویم پس جامه عافیت در من پوشان و سلامت عطا فرمای.

این وقت مردم پراکنده شدند و عدی‌بن‌الخیار برخاست و گفت:

یا امیرالمؤمنین خداوند تو را در نعمت و کرامت به کمال داشت، سوگند با خدای آن کس که محسود گردد افضل از آن است که حاسد باشد، سوگند با خدای تو را در میان ما مکانتی عظیم و مقامی رفیع است، اگر دعوت کنی اجابت نمائیم و اگر فرمان دهی اطاعت فرمائیم، بگوی تا بگوئیم و بخوان تا در آئیم، از آن روزکه کار به شوری افتاد اصحاب رسول خدای تو را اختیارکردند و مکانت و فضیلت تو را بدانستند و از در رغبت سر به طاعت تو نهادند و دل به خدمت تو بستند.

آنگاه این شعر قرائت کرد:

إذهَب إلیک فـــما للـحَسُود إلّا طِـــلابُکَ تَـــحتَ العِـثارِ
حَکَمتَ فَما جُرتَ فی حَکَـم فَحُکمُکَ بِالحقِّ بـادِی الْـمَنارِ
فَـإن یَسْـبَعُوکَ فَسِـرّاً وَ قَـدً جَـهَرْتَ بِسَـیفِکَ کُـلَّ الجِـهارِ

مناظره عثمان
با ابن‌عباس

آنگاه عثمان به سرای خویش شد و مردمان بر او گرد آمدند، ابن‌عباس نیز حاضر بود عثمان روی با ابن‌عباس کرد و گفت: یا ابن‌عباس آن کیست که شما را به زحمت من حریص و جری ساخته؟ از من که با شما زیانی نرفته، سوگند با خدای این نیست مگر از دریغی و حسد و انگیزش فتنه‌ای، سوگند با خدای که رسول خدا مرا از این جمله خبر داد و من دروغ زن نیستم.

ابن‌عباس گفت: سوگند با خدای که ما هرگز اندیشه زحمت و زیان تو نکرده‌ایم اما بغی و حسد و انگیختن فتنه و زنده داشتن شرّ، هرگز با عشیرت و عترت پیغمبر این نسبت نتوان کرد، لختی در کار خویش نظر کن و از این خوی و دَیدن[1] دست بازدار، شیطان خویش را ادب کن و برگردن غضب سوار مشو، کیست که تو را بدین امور ناستوده می‌خواند؟

گفت: پسر عمّ تو علی‌بن‌ابیطالب.

ابن‌عباس گفت: از وی با تو به دروغ حدیث کرده‌اند.

گفت: راوی راست گوی بود.

گفت: دروغ گوی بود.

عثمان گفت: از آنچه من از علی شکایت می‌کنم تو آگهی نداری همانا او خلافت را خاص خویش می‌داند و این همه نابهنجاریها از اندیشه او می‌زاید. ثُمّ قال: یَابنَ عَبّاس اِنّی اُنشِدُکَ الاسلامَ وَ الرَّحم فَقَد و اللهِ غُلِبْتُ وَ ابْتَلیتُ بِکُم وَ اللهِ لَوَدَدْتُ اَنَّ هذا الامرَ کانَ صارَ إلیکُم دُونی فَحَمَّلْتُمُوهُ عَنّی و کُنتُ أحَدَ أعْوانِکُم عَلَیه إذاً و اللهِ

۱. دیدن به فتح هر دو دال ـ به معنی روش و رفتار است.

لَوَجَدْ تُمُونی لکُم خَیراً مِمّا وَجَدتُکُم لی و لَقَد عَلِمْتُ اِنَّ الاَمرلَکُم وَ لکِن قَومُکُم دَفَعُوکم عنهُ وَ اخْتَرَلُوکُم فَوَ اللهِ ما اَدری اَرَفَعُوهُ عَنکم اَم رَفَعُو کُم عَنهُ.

آنگاه گفت: یا ابن‌عباس تو را به اسلام و خویشاوندی سوگند می‌دهم که انصاف کنی سوگند با خدای که مرا ناسازگاری شما به زحمت انداخت و امر مرا پست کرد، سوگند با خدای که دوست می‌دارم که خلیفتی خاص شما باشد و از من بگردد و من یک تن از دوستان و یاوران شما باشم، سوگند با خدای که خواهید یافت مرا از برای خود نیکوتر از آن‌که من امروز شما را از بهر خود می‌نگرم، من دانسته‌ام و بر من روشن است که خلافت از برای شماست، لکن قریش شما را از خلافت دفع دادند و خانه‌نشین کردند، قسم به خدای نمی‌دانم که خلیفتی را بنا حق از شما بردند یا شما را لایق ندانستند و دفع دادند.

ابن‌عباس گفت: لختی به پای، من تو را نیز سوگند به اسلام و رحم می‌دهم که دشمن را در میان ما و خود چیره مکن و سخن حاسد را استوار مدار؛ و اینکه می‌گوئی: دوست می‌دارم این امر را با شما گذارم و از اعوان شما باشم، از گفتار ناکردار مسافتی به غایت بعید است چون کار به کردار افتد، این گفتارها را به چیزی نگیری، سوگند با خدای که ما آغاز مخالفت کنیم آنگاه که از در مخالفت با ما بستیزند و ساز منازعت طراز کنیم گاهی که به منازعت ما بر خیزند.

و اینکه گفتی: قوم ما از ما امر را بگردانیدند سوگند با خدای که تو نیز می‌دانی که از در حقد و حسد بود و خداوند میان ما و قوم ما حکومت خواهد کرد. و اینکه گفتی ندانستم امر را از شما گرفتند یا شما را لایق ندانستند همچنان تو خود می‌دانی که خلافت بر شرافت ما نمی‌افزاید و فضیلت ما را به زیادت نمی‌کند چه فضیلت و مکانت مخصوص ماست و هر فضیلتی اشعه فضل ما است؛ و هر سبقتی در دین مستفاد از سبقت ماست، اگر ما هادی نبودیم هیچکس به شاهراه اقتصاد نیامد و هیچ چشمی از عمی بصیر نمی‌گشت.

عثمان گفت: یابن عباس این درازی سخن بگذار، آنچه می‌رسد از شما به من می‌رسد و امر مرا سستی و پستی می‌دهد، اگر چند مردم به نزدیک شما آیند و شما را بر من برآشوبند.

ابن‌عباس گفت: بگذار تا علی ﷺ را دیدار کنم و این کلمات را به عرض رسانم.

عثمان گفت: روا باشد.

پس ابن‌عباس از نزد او بیرون شد و با خدمت امیرالمؤمنین علی ﷺ آمد و قصّه بگفت. علی ﷺ در خشم شد و ده چندان عثمان غضب فرمود. ابن‌عباس چندانکه خواست به زلال تدبیر آن آتش تافته را فرو نشاند نتوانست، ناچار باز شد و به سرای خویش در رفت و در ببست.

عثمان این بشنید و کس بتاخت و او را حاضر ساخت و این وقت غضب عثمان شکسته بود در روی ابن‌عباس بخندید و گفت: چه شد که ترک ما گفتی؟ اکنون نگریستی صاحب خود را، و دانستی خوی او را؟ خداوند در میان من و اوست. ابن‌عباس گوید: از آن پس هر وقت عثمان از علی شکایتی آغاز می‌کرد و من تکذیب می‌نمودم می‌گفت: یا ابن‌عباس یاد میدار آن روز جمعه را که رفتی و دیگر باز نشدی.

وقایع سال بیست و نهم هجری
و حج گذاشتن عثمان
با احیای بعضی از آداب جاهلیت

عثمان‌بن‌عفان هم در این سال آهنگ زیارت مکه نمود و بسیج راه کرده از مدینه خیمه بیرون زد و کوچ تا کوچ راه با مکه نزدیک کرد، پس بفرمود در منی از بهر او سرا پرده ملکی افراخته کردند و این از آداب جاهلیت بود که هر کس از صنادید عرب به زیارت مکه می‌آمد از برای او در منی سرا پرده می‌افراختند، بر مسلمانان کردار او ناگوار افتاد و دیگر نماز عید که به دو رکعت مقرر است چهار رکعت گذاشت، مردمان را هولی بزرگ بگرفت بر عثمان انکار کردند و گفتند: وی قانون جاهلیت نهاد و فرایض و سنن رسول خدای را دیگرگون ساخت.

پس اصحاب پیغمبر آنان که عالم و فقیه بودند انجمن شدند و گفتند: ما با رسول خدای ﷺ به زیارت مکه آمده‌ایم و حج گذاشته‌ایم، با ابوبکر و عمر نیز حاضر شده‌ایم، هیچ کس نماز عید را چهار رکعت نگذاشت. آنگاه عبدالرحمن‌بن‌عوف را برداشته به نزدیک عثمان آمدند، عبدالرحمن‌بن‌عوف گفت: ای عثمان ما با تو بیعت کردیم، به شرط که این امّت را بر سنّت پیغمبر بداری و راه و روش آن دو خلیفه را متروک نگذاری این چه سرا پرده است که در منی برافراشتی و این چه نماز عید است که چهار رکعت گذاشتی؟ و هر کس از اصحاب سخنی گفتند و او را طعنی و بیغاره‌ای[1] زدند.

عثمان روی بدیشان کرد و گفت: ابوبکر و عمر در مکه حکم مسافر داشتند چه ایشان را در این بلده ضیاعی و عقاری نبود و من در شهر مکه حکم مقیم دارم، چه

---

۱. بیغاره: به معنی سرزنش و ملامت است.

خداوند ضیاع و عقارم.

مردم گفتند: ای عثمان پیوند تو در این شهر از رسول خدا و ابوبکر و عمر افزون نیست و اگر باغی و بوستانی داری اندر طایف است نه در مکه، این بگفتند و رنجیده خاطر پراکنده گشتند.

عبدالله مسعود با عبدالرحمن گفت: چون مخالفت با جماعت موجب انگیختن فتنه است من نیز نماز به چهار رکعت گذاشتم.

عبدالرحمن گفت: من با مردم خود دو رکعت نماز کردیم آنگاه تا با جماعت مخالفت نکرده باشیم نماز چهار رکعتی نیز به پای بردیم. بالجمله این موجب طعنی بزرگ شد در حق عثمان.

رجم زن جهنی

و هم در این سال مردی از قبیله جهنی، زنی را به نزدیک عثمان آورد و گفت: من این زن را نکاح بستم و زفاف کردم چون شش ماه تمام شمرده شد این زن فرزند آورد و این کودک جز از زنا نشاید بودن. عثمان فرمان داد تا او را ببرند و سنگسارش کنند.

این خبر با علی مرتضی بردند حضرتش درآمد و گفت: ای عثمان چرا زنی بی‌گناه را رجم خواهی کرد مگر یاد نداری که خداوند در قرآن مجید می‌فرماید: **وَ فِصالُهُ فی عَامَیْنِ**[1]. یعنی مدت شیر خوردن طفل دو سال است، و در جای دیگر می‌فرماید: **وَ حَمْلُهُ وَ فِصالُهُ ثَلثُونَ شَهْراً**[2]. یعنی مدت آبستنی و شیر دادن کودک سی ماه است. از این می‌توان دانست که اقل مدت حمل شش ماه است.

عثمان چون این کلمات بشنید دانست که حکم بر خطا کرده است کس فرستاد تا آن زن را بی‌زحمت رجم بازگردانند وقتی برسیدند که آن زن بی‌گناه را تن به زیر سنگ مسلمانان تباه بود.

---

۱. سورهٔ لقمان، آیه ۱۴.
۲. سورهٔ احقاف، آیه ۱۵.

وقایع سال سی‌ام هجری
و خمر خوردن ولیدبن‌عقبه
و عزل او از کوفه

در این سال جماعتی از کوفه به مدینه آمدند و از ولیدبن‌عقبه به عثمان‌بن‌عفان بنالیدند و از کثرت ظلم و جور او داستانها زدند و خواستار شدند که دیگری را به حکومت ایشان اختیار کند، عثمان مسئول ایشان را مقرون به اجابت نداشت و آن جماعت را حاجت ناروا باز کوفه فرستاد، به نزدیک عبدالله‌بن‌مسعود آمدند و گفتند: تو دانسته‌ای که ولیدبن‌عقبه شرب خمر همی‌کند و از هیچ منکری نپرهیزد، چرا در دفع او با ما همداستان نباشی؟

عبدالله گفت: چون ولید کردار زشت خویش را از ما پوشیده می‌دارد روا نباشد که ما پرده او را بردریم و راز او را از پرده بیرون افکنیم.

این ببود تا یک روز از بامدادان ولید مست طافح به مسجد آمد و نماز بامداد را چهار رکعت گذاشت، چون سلام باز داد و به قفای خویش نگران شد عبدالله‌بن‌مسعود را نگریست او راگفت: امروز خاطری فرحناک داشتم و نماز صبح را دو رکعت به زیادت گذاشتم.

ابن‌مسعود گفت: ما با وجود تو همواره در زیادتی و افزون باشیم.

بالجمله کردارهای نابهنجار ولید از آن افزون شد که کس تواند پرده پوشید. لاجرم کوفیان یک روز به سرای او شدند و او مست بخفته بود و حاجب و دربان حاضر نبود، انگشتری او را از انگشت بیرون کردند و جماعتی به مدینه آمدند و ارتکاب او را در معصیت و غفلت او را در کار دین و رعیت باز نمودند.

عزل او بر عثمان فرض افتاد ناچار او را و ابومورّع و ابوزینب راکه انگشتری نیز با

ایشان بود به مدینه طلب کرد، چون حاضر مدینه شدند، ابـوموزع و ابـوزینب را گفت: شما گواهی می‌دهید که ولید خمر خورد و شما دیدید؟

گفتند: ندیدیم، لکن دیدیم که قی همی‌کرد و ریش او با خمر آغشته بود. چون عثمان همی‌خواست که بر ولیدبن‌عقبه پرده ندراند و او را از حکومت کوفه دست باز ندارد، آن مردم که بر خوردن خمر و فزون آوردن نماز او شهادت دادند حد بزد و خواست تا او را به کوفه مراجعت دهد.

این خبر با امیرالمؤمنین علی ﷺ بردند در حال بیامد و گفت: ای عثمان حدود خداوند را معطل می‌گذاری و شاهد را به جای فاسق حـد مـی‌زنی، اجـرای حـد خداوند را بر ولید و عزل او را ازکوفه واجب میدان. عثمان را این وقت آن قوت نبود که خلاف امر وی کند، پس ولید را حد شرب خمر بزد و از حکومت کوفه معزول داشت و سعیدبن‌عاص را به جای او حکومت داد و این اشعار را حُطَیئه شاعر در این قصه انشاد کرد:

شَهِدَ الحُطَیئةُ یَومَ یَلقی رَبَّهُ — اَنَّ الْـوَلیدَ اَحـقُّ بِـالْغَدرِ
نادَی وَ قَدْ تَمَّت صَلوتُهُم — اَزیدُکُم ثَملاً وَ لا یَدری
اَزیْـدُهُم خَـیراً وَ لَـوْ قَـبلُوا — مِـنهُ لَـقادَهُم عَـلی عَشـرٍ
فَاَبَوا أبا وَهَبٍ وَلو فَعَلُوا — لَقَرنتَ بَینَ الشَّفع وَالوِترِ
حَبَسُوا عَنانَکَ اِذ جَرَیتَ وَلَو — حَلّوا عَنانکَ لَم تَزَل تَجری

و هم در این معنی گوید:

تَکَلَّم فِی الصّلوةِ وَ زادَ فیها — عَـلانیةً وَ جـاهَرَ بِـالنِّفاقِ
و مَجَّ الخَمر عَن سُنَنِ المُصَلّی — وَ نادی وَ الْجَمیعُ اِلی اِفتراقِ
اَزیـدُکُـم عَـلی اَن تَـحْمَدُونی — فَـمالَکُم وَ مـالی مِـن خَـلاقِ

بالجمله سعید به کوفه آمد و مردم را به مسجد خواند و بر منبر صـعود داد و خدای را ثنا گفت، آنگاه گفت: ای مردم کوفه مرا عثمان به سوی شما فرستاد اگر چند رضا نمی‌دارم لکن از امتثال فرمان ناگزیر بودم اطاعت کردم و امید می‌رود که دفع فتنه و آشوب کنم و این ولایت را به نظام دارم.

لکن مردم کوفه بیشتر ولیدبن‌عقبه را خواستار بودند چه او با مـردم مـخالطت فراوان می‌داشت و آمیزش می‌نمود و سعیدبن‌العاص مردی متکبر و متنمر بود و

حاجب و دربان می‌گماشت و سخت ممنّع می‌زیست.

سفر سعیدبن‌عاص
به جرجان و طبرستان

و هم در این سال کار جرجان و طبرستان آشفته گشت و عثمان فرمان کرد تا سعیدبن‌العاص از کوفه لشکر بساخت و کوچ بر کوچ تا به دامغان براند و از آنجا اراضی قومس[1] را صافی داشت و طریق جرجان گرفت، مردم گرگان ساز سپاه داده پذیره جنگ شدند. چون از دو سوی صف راست شد سعیدبن‌العاص اسب بزد و به میدان آمد و همچنان ازگرد راه سواری از ابطال رجال گرگان راکه شناخته‌تر از او به شجاعت نداشتند با زخم تیغ از اسب درانداخت.

لشکر گرگان را از آن دستبرد پای ثبات بلغزید به یک بار پشت با جنگ دادند و روی به حصار نهادند. سعید شهر گرگان را در بندان داد از پس روزی چند امان طلبیدند و خواستار صلح شدند به شرط که صد هزار درم نقد تسلیم دارند و سال دویم دویست هزار و در سال سیم سیصد هزار درم می‌رسانند. و این جمله به رسم خراج ادا می‌نمایند و هم اکنون دویست هزار درم به شکرانه صلح بذل می‌فرمایند، پس سعید بفرمود بر این جمله وثیقتی نوشتند.

همانا در *تاریخ روضة‌الاحباب* مسطور است که در سفر جرجان، حسنین علیهما السلام به اتفاق سعیدبن‌العاص بودند، در *تاریخ مازندران* و در کتاب *روضة‌الصفا* و *حبیب‌السّیر* بدین قصّه اشارتی رفته و این جمله سند به *روضة‌الاحباب* می‌برند و صاحب *روضة‌الاحباب* در این سخن منفرد است و این سخن از وی معتبر نیست، چه آن مردم که سخن ایشان را در تواریخ استوار باید داشت چه سنّی و چه شیعی و چه تازی زبان و چه پارسی گویان، هیچ کس از این قصه حدیث نکرده است و بر زیادت عقل گواهی نمی‌دهد که ایشان با سعیدبن‌العاص که کافری و اگر نه فاسقی بود کوچ دهند و فرمان او بپذیرند.

---

۱. قومس: به فتح قاف و کسر میم، کوره وسیعی است در دامنهٔ جبال طبرستان از شهرهای آن بسطام و دامغان است.

مرنیاس (پسر ضحاک): ~ سکون در بامیان و غور ۸۰
مرو / مروورود / مروشاهجهان: ۷۶، ۷۸، ۷۹، ۸۱، شورش مردم ~ ۷۸
مریم (دختر عثمان): ۲۰۴
مروان بن الحکم / مروان حکم: ۱۰۹، ۱۲۷، ۱۹۷، ~ و اجتماع عثمان با علی (ع) ۱۶۰، امارت ~ ۱۹۶، ~ بازگشت به مدینه ۲۰۵، بخشش عثمان خراج و غنائم افریقیه به ~ ۵۹، بخشش عثمان خمس اموال به ~ ۳۶، برادر ~ ۱۱۶، پدر ~ ۳۶، ۱۰۸، پذیرش عثمان سخنان ~ را ۱۶۰، ~ تمثل به شعر ۱۹۱، ~ حاضر مجلس عثمان ۱۵۱، ۱۸۰، حمله علی (ع) بر ~ ۱۲۳، ~ خواهش اقامت مدینه از عایشه ۱۹۲، ~ دبیر عثمان ۱۷۷، ~ رفتن به نزد عایشه ۱۹۱، ~ زخمی شدن در یوم الدّار ۱۹۷، ~ سردار سپاه ۵۵، شتر ~ ۱۲۳، ~ شکایت از علی نزد عثمان ۱۲۳، ۱۲۶، شنایع اعمال ~ ۳۸، ~ طرید پیغمبر ۲۰۵، عطای عثمان به ~ ۳۷، فدک تیول ~ ۳۶، ~ فرستادن جاسوس به شهرها ۱۶۹، ~ کاتب عثمان ۲۰۴، ~ مأمور تبعید ابوذر به ربذه ۱۲۲، ~ مانع از مشایعت ابوذر ۱۲۷، ~ منع امام حسن از سخن گفتن با ابوذر ۱۲۳، ~ نکاح ام ابان ۳۶، وزارت ~ ۳۸، ۲۰۵
مروه: فرود مصریان در موضع ~ ۱۶۷
مستور بن مخزون القرشی: ۵۴ ← مسور بن مخرمة الزهری
مسجدالحرام: ۲۱، اراضی اطراف ~ ۴۷، وسعت دادن عثمان به ~ ۴۷
مسجد مدینه: وسعت دادن عثمان به ~ ۶۰
مسطح بن اثاثه: وفات ~ ۱۱۶
مسقط: رسیدن سلمان بن ربیعه به ~ ۴۸
مسلمان: ۴۶، ۱۶۸، مرد ~ ۱۷۱
مسلمانان: ۶، ۱۲، ۳۴، ۴۹، ۶۶، ۷۰، ۷۴، ۷۶، ۹۵، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۲۲، ۱۲۸، ۱۳۹، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۸۱، ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۸، ۲۰۶، آسایش ~ ۱۵۴، ~ و آگهی از قتل عبدالله بن قیس ۶۲، اختلاف کلمه میان ~ ۶، اراضی و اموال ~ ۱۳۷، امارت ~ ۱۰۴، امور ~ ۱۳۷، امیر ~ ۱۰۴، بهرهٔ ~ ۱۰۷، تضرع و نماز ~ ۱۰۳، جهاد ~ ۱۳۴، حمله به جانب ~ ۴۹، خزانه بیت‌المال خاص ~ ۵۹، ~ و خلیفتی ۲، خون ~ ۱۷۸، خون و مال ~ ۱۰۵، ۲۰۵، زحمت عثمان بر ~ ۱۳۱، ~ ساکن کنار بحر ۶۱، ~ سرزنش و شناعت عثمان، سلامتی ~ ۶۳، سیرت ~ ۱۹۱، صف ~ ۶۹، ~ عزم تعقیب قسطنطین ۱۰۴، عقد مؤاخاة میان ~ ۹، غارت کردن اهل

حبشه ~ را ۶۱، غنایم ~ ۵۸، ~ فتح اندلس ۵۹، ~ فتح جزیره ارواد ۷۰، ~ فتح دز سفید ۵۳، قتل ~ ۷۸، ~ ~ در ممالک خزر ۴۷، ۴۹، ~ قرائت قرآن بر قانون زید بن ثابت ۲۰۶، کردار ~ ۱۸۵، ~ و کردار و رفتار عثمان ۹۴، کشته شدن گروهی از ~ ۶۱، ~ کوشش در جنگ ۵۸، ~ کوفه ۱۴۷، کین ~ ۴۹، گورستان ~ ۲۰۸، لشکرگاه ~ ۴۶، ~ مدینه ۵۹، ~ مراجعت از جنگ دریایی ۱۰۵، مردگان ~ ۲۰۲، مصاف ~ ۷۰، منع عمر بن خطاب از عبور ~ از آب ۶۲، مواشی ~ ۶، ۳۶، نامه عثمان به ~ ۱۸۰، نصرت ~ ۶۶، ~ ~ بربرها ۶۰، ولایت ~ ۱۰۵، هراس ~ ۱۰۳

مسلمانی: ۶، ۳۴، ۵۶، ۶۹، ۷۷، ۸۷، ۱۱۹، ۱۶۸، ۱۸۹، ~ مردم اندلس ۶۰، ~ مردم افریقیه

مسلم بن کثیرالکوفی: ~ و مالک اشتر ۱۹۸

مسلمین: ۶۱، ۱۷۸، امارت ~ ۱۶، امور ~ ۱۰، بیت‌المال ~ ۳۶، ۱۱۷، ۲۰۷، خراین ~ ~ ۸۷، ~ در مسجد ۱۱۳، قتل ~ ۷۴، مراتع و مرابع ~ ۱۶۱، مقاتله قارن با ~ ۱۰۶

مسور بن مخرمة الزهری / ابوعبدالرحمان مسور بن مخرمة الزهری: ۵۵، ~ و انجمن اصحاب در مسجد ۵۵، ~ حامل نامه عثمان به معویه ۱۸۴، ~ مشورت با عثمان ۵۴

مسیّب بن نجیة الفزاری: ۱۴۷

مصر: ۴۵، ۵۰، ۱۲۲، ۱۸۳، آشفته شدن کار ~ ۸۲، آمدن مردم ~ به مدینه ۱۶۴، امارت ~ ۱۶۹، امیر ~ ۱۸۳، اهل ~ ۱۵، ۱۸۴، بازگشت عبدالله بن سعد به ~ ۵۸، ۱۴۶، بازگشت عمروعاص از ~ ۵۱، بزرگان مردم ~ ۱۶۹، حاکم ~ ۱۷۴، حکومت ~ ۴۵، ۵۱، ۱۵۱، ۱۷۵، ۲۰۴، خراج ~ ۵۰، خطاب عثمان به مردم ~ ۱۶۷، دشنام مردم ~ به عثمان ۱۹۵، سفر ~ ۱۷۷، شکایت مردم ~ از عامل خود ۱۶۴، صنادید ~ ۱۷۶، عبدالله بن سبا در ~ ۱۶۸، عزل حاکم ~ ۱۷۴، عزل عمروعاص از حکومت ~ ۵۱، عزیمت لشکر عرب به ~ ۵۶، فرمانگزار ~ ۵۱، لشکر ~ ۱۰۳، مردم ~ ۵۰، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۴، ۱۸۹، ۲۰۷، ~ ~ همداستان با مردم کوفه و بصره ۱۷۶، مکاتیب عثمان به مردم ~ ۱۶۷، مکتوب مردم ~ ۵۰، مملکت ~ ۵۴، نافذ فرمان شدن عبدالله بن سعد در ~ ۵۴، نامه عثمان به ~ ۱۸۸، وثیقتنامه عثمان با مردم ~ ۱۷۴، ورود لشکر عرب به ~ ۵۶

مصریان: ۲۰۰، احتجاج ~ با عثمان ۱۶۵،

بزرگان ~ ۲۰۱، تقاضای ~ از علی (ع) ۱۶۵، جماعت ~ ۱۷۵، جواب ~ به عثمان ۱۸۹، ~ خواهان حکومت محمد بن ابوبکر ۱۷۴، ~ شادمان از حاکم شدن محمد بن ابوبکر ۱۷۵، ~ شاهد قتل نیار بن عیاض ۱۹۶، ~ و عثمان ۱۶۶، ~ مانع دفن عثمان ۲۰۲، ~ و محمد بن ابوبکر ۱۷۵، ~ نزد علی (ع) ۱۷۶

معروف بن سویه: ~ و مقداد بن اسود ۱۱

معقل بن قیس الرّیاحی: ۱۴۷

معویة بن ابوسفیان: ۱۹۹، آگهی از خیانت در غنائم ۶۴، ~ و ابوذر ۱۱۸، ~ اجازه خواستن از عثمان ۶۵، احتجاج اشتر با ~ ۱۳۹، ~ استیلای تمام بر شام ۱۹۳، ~ اعسانت نکردن از عثمان ۱۸۴، ~ انتقاد از شیوه خلافت عثمان ۱۸۴، ~ بازگشت از صقلیه ۷۰، ~ ~ به شام ۱۴۶، بازگشت خباده به نزد ~ ۷۱، ~ بسیج لشکر برای حمله به روذس ۶۵، ~ بنیان خضرا ۱۱۸، ~ و پاسخ اشتر ۱۴۰، پاسخ عثمان به نامه ~ ۶۲، ~ پاسخ عثمان ۱۴۶، پریدن رنگ رخسار ~ ۱۱۸، ~ پیشنهاد رزم خشکی به قسطنطین ۱۰۴، پیغام ملک صقلیه به ~ ۶۸، تباه شدن شام بر ~ ۱۱۹، ~ تخریب جزیره روذس ۶۶، ~ ترس از عمر ۱۴۳، جلام بن جندل نزد ~ ۱۱۸، ~ حکومت شام ۴۵، ۱۴۳، ۱۵۲، ~ ~ و دمشق ۲۰۴، ~ خواستاری فرمانگزار قبرس به صلح ۶۳، ~ خواندن اشتر و همراهان ۱۳۸، ~ رزم با پادشاه روم ۱۰۳، زن ~ ۶۲، سپاه کوفه مدد ~ ۴۶، ~ و سخنان صوصعة بن صوخان ۱۴۰، سیر نشدن ~ ۱۱۹، شکایت اهل شام از ~ ۱۵۳، ۱۵۴، صنادید لشکر ~ ۳۲، ظلم و ستم ~ ۱۵۳، ~ و عبادة بن صامت ۶۴، ~ و عبدالله بن سعد ۱۰۳، ~ عزم فتح قبرس ۶۲، ~ و غنائم فتح جزیره روذس ۶۶، ~ فتح جزیره قبرس ۶۵، فرار عبیدالله بن عمر به نزد ~ ۳۵، ~ فرستادن زر برای ابوذر ۱۱۸، فرمانروائی ~ ۲۰۲، ~ قصد حمله به صقلیه ۶۷، کردار ناستودهٔ ~ ۱۱۸، ~ و کمیل بن زیاد ۱۳۸، ۱۳۹، ~ گفتگو با ابوذر ۱۱۹، ~ گماشتن جماعتی بر اشتر و همراهان ۱۴۱، مراکب ~ ۱۰۳، مسور بن مخرمه حامل نامه عثمان به ~ ۱۸۴، ~ مصدر فسق و فجور ۲۰۵، ~ مکتوب به عثمان ۴۵، ۶۲، ۶۵، ۱۰۳، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۸۳، ~ ~ در حمله به صقلیه ۶۶، وفات ~ ۶۶

مغرب: آشفته شدن کار ~ ۸۲، سرزمین ~

۵۶
مغرب زمین: ۵۹
مغیره (پسر عثمان): ۲۰۴
مغیرة بن اخنس بن شریق: ~ حلیف بنی‌زهره ۱۳۲، برادر ~ ۱۳۲، ~ دشمنی با علی (ع) ۱۳۲، ~ و رفاعة بن زمعه انصاری ۱۹۷، ~ مردی منافق ۱۳۳، هرزه‌درایی ~ ۱۳۴
مغیرة بن حارث بن عبدالمطّلب: ۱۹۷، شعر ~ ۳۲
مغیرة بن شعبه: امارت ~ ۱۴۳، ~ امارت کوفه ۱۵۱، ~ حکومت بلاد ارمینیه ۵۰، شتم کردن مردم ~ را ۱۷۱، طلب کردن عثمان ~ را ۱۷۲، ~ و عبدالرحمن بن عوف ۱۳، ~ و عثمان بن عفان ۱۲، ~ عزل از حکومت ارمینیه ۵۰، ~ ~ از حکومت کوفه ۳۵، ۴۴، ~ لشکرکشی به همدان ۴۴
مقداد بن اسود: ۱۰۰، تأیید علی (ع) سخنان ~ را ۱۵، ~ دیدار با عبدالرحمن بن عوف ۱۵، سخنان ~ ۱۰، ۱۳، ۱۵، ~ و عمر بن خطاب ۲، ~ مخالف بیعت با عثمان ۵، ۶، ~ مناظره با عبدالرحمن بن عوف ۱۴، وفات ~ ۱۱۴
مکران: ۷۴، ۸۵، امارت ~ ۷۳
مکه: ۳۵، ۹۵، ابوبکر و عمر در ~ ۹۴، ثواب زیارت ~ ۱۹۱، حکومت ~ ۲۰۴، زیارت ~ ۴۷، ۶۰، ۶۴، ۷۸، ۹۴، ۱۰۶، ۵۵، ۱۹۱، سفر ~ ۳۷، ۱۹۲، سفر عایشه به ~ ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۰۲، ~ ~ به قصد زیارت ۱۹۰، سفر عبدالله بن عامر به ~ ۱۰۷، سفر عثمان به زیارت ~ ۶۰، طریق ~ ۳۷، ۷۸، عثمان در ~ ~ ۳۷، فتح ~ ۶، فرار عبدالله بن سعد به ~ ۶، قاضی ~ ۲۰۴، لعن رسول خدا دو خانواده از ~ ۱۳۲، مردم ~ ۱۰۰، ورود عثمان به ~ ۴۷
مَنُوبَل: ~ لشکرکشی به اسکندریه ۵۰
منوچهر (پادشاه اسطوره‌ای): ~ سفر روم ۸۴، وفات ~ ۸۵
منی: سراپردهٔ عثمان در ~ ۹۴، موضع ~ ۲۰۷
موسی (ع): ایمان آوردن قوم فرعون به ~ ۱۲۱، مطانت و منزلت هرون نزد ~ ۹
مؤلفه قلوب: ۱۳۲
مهاجر: ۲، سخن عبدالرحمن با ~ ۵، کردار ثقیل عثمان با ~ ۱۴۱
مهاجریان: جماعت ~ ۱۶۸، دیدار مردم مصر با ~ ۱۶۴
مهاجرین: ۱۳۵، جماعت ~ بر در سرای عثمان ۱۶۹
مهراب شاه (پسر سنهرا): ۸۰
مهروز: ~ بازار مدینه ۳۶
میرخواند: ۱۸۴

میشه: طغیان مردم ~ ۹۹

ن

نابغه: پسر ~ ۱۷۳، ۱۷۸
ناسخ‌التواریخ (کتاب): ۲۸، ۸۰
نائله (دختر فَرافَصه کلبی): ~ ترش‌روئی با عثمان ۶۵، ~ در نکاح عثمان ۲۰۳، ~ شعر در مرثیه عثمان ۲۰۲، ~ همسر عثمان ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۴
نریمان: ~ حکومت سیستان ۸۳، وفات ~ ۸۴
نسر بن امیه: ~ حکومت همدان ۲۰۴
نصاری: ۱۰۰، ۱۶۸، مردم ~ ۱۰۵
نصر بن مزاحم: ارجوزه ~ ۳۱
نعمان بن عجلان انصاری: شعر ~ ۳۲
نماز: ۹۵، ۱۰۳، ۱۱۳، ۱۵۷، ۲۰۲، ~ بامداد ۹۶، ~ پنجگانه ۱۹۱، ~ پیشین ۱۱۶، ۱۹۵، ~ جماعت ۱۳۴، ~ خفتن ۱۱۶، ~ شام ۱۱۶، ۱۳۴، ۲۰۱، ~ عید ۹۴
نوح (ع): قوم ~ ۱۸۲، همسر ~ ۱۹۱
نهج‌البلاغه: شرح کبیر ~ ۱۷
نیّار بن عیاض: ~ دعوت از عثمان به خلع خلافت ۱۹۶
نیشابور: ۱۰۶، آهنگ قارن به ~ ۱۰۶، امارت ~ ۷۹، بی‌فرمانی مردم ~ ۷۶، حکومت ~ ۷۶، ۱۰۶، دروازه ~ ۱۰۷، شهر ~ ۷۵، ۱۰۷، ظاهر ~ ~ ۷۵، فتح ~ ۷۵، ۷۶، فرمانگزار ~ ۷۵، قتل و غارت ~ ۷۶، محاصرهٔ ~ ۷۶، ۱۰۷، مردم ~ ۷۶

و

واثلة بن اسقع: ۶۴
وادی القرا: ۱۸۴
وازع لشکری: بر منبر شدن ~ ۷۳
واقدی: ~ نقل حدیث از ابن عباس ۱۵۸
وقعة‌الجمل (کتاب): ۳۱
ولید (پسر عثمان): ۲۰۳
ولید بن عقبة بن ابی‌معیط: ۱۶۱، ~ آگاهی از نفرت مردم ۴۴، ~ امارت کوفه ۱۵۱، ~ بازگشت به کوفه ۴۵، تصریح علی (ع) در فاسق بودن ~ ۲۰۵، حد زدن عثمان بر ~ ۹۷، ~ حکومت کوفه ۱۵، ۳۵، ۴۳، ۴۴، خانه ~ ۱۵۷، خلافت ~ ۷۸، خمر خوردن ~ ۹۶، ۹۷، ۱۵۱، ~ خواستاری مردم کوفه ۹۷، ~ عرض لشکر ۴۴، ~ عزل از حکومت کوفه ۹۶، ۹۷، ~ سفر به آذربایجان ۴۴، شکایت مردم کوفه از ~ ۹۶، فرود آیه در حق ~ ۲۰۵، فسق و فجور ~ ۴۴، کردار زشت ~ ۹۶، ~ مأمور داشتن سلمان بن ربیعه به کمک سپاه شام ۴۶، ~ مست و طافح ۹۶، ~ مصدر فسق و فجور ۲۰۵، مکتوب عثمان به ~ ۴۳، ۴۴، ۴۶

ولید بن مغیره: دختر ~ ۲۰۳
ویسه: ~ و گرسیوز ۸۵

ه

هاشم بن عتبة بن ابی‌وقاص: ~ و مشاجره سعد وقاص با ابن مسعود ۴۳، آتش زدن سرای ~ ۱۳۵، ~ رویت هلال ماه ۱۳۴، ضرب و شتم ~ ۱۳۵، فتنه ~ ۱۳۴
هاشم بن ولید بن مغیره: ~ و عمار یاسر ۱۱۶
هانی بن الخطاب: ~ پذیره سعید بن عاص ۱۶۱
هرات: ۷۶، ۸۰، ۱۰۶، آمدن افراسیاب به ~ ۸۶، حکومت ~ ۷۹، ۸۳ ـ ۸۵، عبور لشکر از ~ ۸۵، لشکرکشی شیدسب به ~ ۸۳، نزدیک شدن اقلیمان به ~ ۸۱، نواحی ~ ۷۶
هرات رود: ۸۵
هرقل: ۶۸
هرم بن الحیان: ~ مأمور تسخیر قلعه سفید ۵۳
هرمزان: ~ از صنادید عجم ۳۴، اسلام ~ ۳۴، ~ امیر عجم ۲۰۶، خونبهای ~ ۳۵، سرای ~ ۳۳، قتل ~ ۳۳، ۳۴، ۲۰۶، علی (ع) خونخواه ~ ۳۴، ۲۰۶
هرون: مکانت و منزلت ~ ۹
همدان: حاکم ~ ۲۰۴، فتح ~ به دست ولید ۴۴، لشکرکشی مغیره به ~ ۴۴
هود: قوم ~ ۱۸۲
هلال بن مالک مزنی: ۱۲۸

ی

یحیی بن زید بن علی بن حسین: شهادت ~ ۷۸
یرفا (غلام عمر): ۱۴۳
یرموک: غزوه ~ ۱۳۴
یزید بن ابی‌سفیان: وصایای ابوبکر به ~ ۶۴
یزید بن حکم الازدی: ~ و تاج ماهک ۷۵، ~ در تعقیب ماهک ۷۴
یزید بن عبدالله قسری: ۱۸۴
یزید بن قیس الاریحی / یزید بن قیس الارحبی: ۱۴۷
یزید بن المکفف: ~ کوچ همراه اشتر ۱۳۸، ~ گفتگو با معویه ۱۴۰
یزید بن معویه: ~ و خبر مرگ پدر ۶۶، سلطنت ~ ۸۷
یعلی بن منیه: ~ حاکم یمن ۲۰۴
یوم‌الدّار: جنگ ~ ۱۹۷
یمن: حاکم ~ ۲۰۴
یهود / یهودیان: ۱۰۱، قبرستان ~ ۲۰۸